

باب تو دارد هنوز میل تماشای تو
آتش قلب کیاب تا بنشانم علی
سر و روانم علی

آنکه ترا ای پسر تیغ ستم زد بسر
تک چو (صامت) شده دل ز جهانم علی
سر و روانم علی

زبان حال حضرت قاسم

تا بروی تو کنم در دم آخر نظری
جان شیرین بگلو

ز چه از حال من زار نگیری خبری
جان شیرین بگلو

تا بری از دام ای بیسی جان بخش غمی
تا پای تو نه از پی دیدار سری
جان شیرین بگلو

اب خشک هوس قطره آبی دارد
پیشتر زانکه زند طایر جان مال و پری
جان شیرین بگلو

بی معینم بکف فرقه اشرار به بین
ناله ام بر دل این قوم ندارد اثری
جان شیرین بگلو

شده صد پاره ز شمشیر تنم سر تا پا
هر که مانند تو دارد عم والا کبری
جان شیرین بگلو

نو عروسه چو نماید زمن غمگین یاد

سیر نگشته دلم از رخ زیبای تو
خیز که تا بنگرم بر قد و بالای تو
تازه جوانم علی

خانه صبر مرا ساخته زیرو زبر
تا زسرت شد عیان معنی شق القمر
تازه جوانم علی

ای عمو بر سر قاسم ز وفا کن گذری
آمده جان عمو

باهمه لطف که در حق یتیمان داری
آمده جان عمو

تا بزانو بگذاری سرم از مهر دمی
خوشبود گر بسرم رنجه نمائی قدمی
آمده جان عمو

جانم از تن سوی خلد شتابی دارد
روی نعشم گذری کن که شهابی دارد
آمده جان عمو

ای عمو جان ستم لشکر کفاز به بین
تیغ بر کف بسرم قاتل خونخوار به بین
آمده جان عمو

مانده ام جان عمو در بر دشمن تنها
حیف باشد که ز عدوان کشد این جور و جفا
آمده جان عمو

ای عمو داد اجل خرمن عمرم بر باد

گودگر وعده دیدار بمحشر افتاد

آمده جان عمو

ای عمو خیمه زده ابر بالا بر سر من

نفسی شو زبی دادن جان یاور من

آمده جان عمو

گشت قاسم بسوی گلشن جنت سفری

جان شیرین بگلو

توتیا شد زسم اسب ستم پیکر من

همچو (صامت) بنماد رخم من نوحه گره

جان شیرین بگلو

نوحه دیگر

جان بابا تشنگی زد شعله بر جان العطش

تشنه کامی کرده حال مرا پریشان العطش

یکم مسلمان نیست تا آبی رساند بر ایم

شد زمین کوفه گویا کافرستان العطش

گر گاو خشمک خود را تر کنم ز آب دهان

داد درد مرا دهم با تیغ بران العطش

ما مگر اندر دیار کوفه مهمان نیستیم

الامان زنی کوفیان سست پیمان العطش

کار را بر آل پیغمبر زهر سو کرده تازک

آب کی بسته کسی بر روی مهمان العطش

تشنگی دست و دلم را کز نیندازد ز کار

سازم اندر جنک کاخ کفر ویران العطش

در حرم دارد سکینه چشم اندر راه آب

چو نکنم با خنواهر بیتاب گریبان العطش

ای پدر برگو به ایلای ستمکش مادرم

شد ذی بخت در عنی لب تشنه قربان العطش

چشمه چشمه جوی خون از چشمهای جوشنده

از دم شمشیر و تیغ و تیر و پیکان العطش

ای پدر جان العطش

ای پدر جان العطش شاه خوبان العطش

اندرین تاب و تبه

ای پدر جان العطش شاه خوبان العطش

در جدال کوفیان

ای پدر جان العطش شاه خوبان العطش

یا مسلمانان نیستیم

ای پدر جان العطش شاه خوبان العطش

این سپاه دل چو سنک

ای پدر جان العطش شاه خوبان العطش

چون علی با ذوالفقار

ای پدر جان العطش شاه خوبان العطش

ای شه عالیجناب

ای پدر جان العطش شاه خوبان العطش

مادر غم پرورم

ای پدر جان العطش شاه خوبان العطش

گشته جاری از تنم

ای پدر جان العطش شاه خوبان العطش

ای شهنشاه شهید ایخلیل کربلا از آتش ظلم یزید
 سوخت بر حال دلت گپرو مسلمان العطش ای پدر جان العطش شاه خوبان العطش
 میکند (صامت) عزا داری برایت روز و شب ای امام تشنه لب
 تا شفیع وی شوی در نزد یزدان العطش ای پدر جان العطش شاه خوبان العطش
 (وله ایضاً)

ایصبا بر گو سخاتون جنان اندر جنان
 کی بجننت سرور و سر خیل خیرات حسان
 شاهدین بی یاور است بیمناه و لشکر است نور عینت با گلوی تشنه زیر خنجر است
 شاهدین بی یاور است

قد و بالای جوانان بنی هاشم تمام
 شد بدشت کربلای پر بلا در خون طپان
 شاهدین بی یاور است بیمناه و لشکر است نور عینت با گلوی تشنه زیر خنجر است
 شاهدین بی یاور است

آنکه بهر شست و شو آورد آب سلسیل
 عاقبت از بهر آبی شست دست خود زجان
 شاهدین بی یاور است بیمناه و لشکر است نور عینت با گلوی تشنه زیر خنجر است
 شاهدین بی یاور است

ابن سعد با مسلمان در هوای مالک ری
 بهر قتل عترت پیغمبر آخر زمان
 شاهدین بی یاور است بیمناه و لشکر است نور عینت با گلوی تشنه زیر خنجر است
 شاهدین بی یاور است

تشنه خون حسین بادست خنجر آمده
 کرده جابر سینه شاهنشاه کون و مکان
 شاهدین بی یاور است بیمناه و لشکر است نور عینت با گلوی تشنه زیر خنجر است
 شمر کافر آمده
 از جفای آسمان

شاهدین بی یاور است

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| دخترت ای اختر تابنده برج رسول | زینب تو یا بتول |
| میبرد از بیکسی بر کوفی و شامی امان | از جفای آسمان |
| شاهدین بی یاور است بیمین و لشکر است | نورعینت با گلوی تشنه زیر خنجر است |

شاهدین بی یاور است

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| در لب شط فرات از شمر شوم بی ادب | سبط سلطان عرب |
| مینماید خواهش بکقطره آب روان | از جفای آسمان |
| شاهدین بی یاور است بیمین و لشکر است | نورعینت با گلوی تشنه زیر خنجر است |

شاهدین بی یاور است

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| پیکر پرورده آغوش دوش مصطفی | در زمین کربلا |
| شد مهر افسروی زینت نوك ستان | از جفای آسمان |
| شاهدین بی یاور است بیمین و لشکر است | نورعینت با گلوی تشنه زیر خنجر است |

شاهدین بی یاور است

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| روز و شب صامت برای نورعینت در نواست | در خیال کربلاست |
| زد شور زین ماتم عظمی بوی اندر جنان | از جفای آسمان |
| شاهدین بی یاور است بیمین و لشکر است | نورعینت با گلوی تشنه زیر خنجر است |

شاهدین بی یاور است

وله ایضاً

| | |
|------------------------|-------------------------|
| بی اهل خرم علی اصغر | سیر آب شده ز آب آمد |
| ششماه ناز پرور عن | آسوده ز اضطراب آمد |
| او را زحرم بآه و افغان | بردم لب تشنه سوی عیدان |
| افسوس که از جفای عدوان | لب تشنه و لب کباب آمد |
| چون آب روان نشد نصیبش | بگرفت عطش ز دل شکیش |
| در خدمت مادر غریبش | بی صبر و توان و تاب آمد |

از کوفی شوم بی حمایت
 از حرمله تا کند شکایت
 از چند که تشنگی کشیده
 جان داده و حنجر دریده
 از چند که با فغان و زاری
 آخر بگلوی وی بیاری
 بگرفت خدنگ از سرش هوش
 با حلق دریده مستمدهوش
 اصغر بگلوی پاره پاره
 دشماه شهید شیر خواره
 دردا که سپهر سفله پرور
 تا در غم عترت پیمبر

رنجیده ز بس که بی نهایت
 گریبان به بر رباب آمد
 امید ز زندگی بریده
 در خیمه بصد شتاب آمد
 کرد از پی آب بیقراری
 پیکان زپی جواب آمد
 او را غم آب شد فراموش
 اندر سر دست باب آمد
 افتساد بفکر گاهواره
 برگشته برای خواب آمد
 شد یار یزید شوم ابر
 (صامت) که جهان خراب آمد

(واه)

امروز عاشورا یا عید قربانست
 ملك و ملك گریبان ارض و سما لرزان
 بن سعد کافر بسته چشم از راه بدنامی
 سیراب از آب و رات از کوفی و شامی
 از بهر فرمان عید الله بد آئین
 باخویشتن یکدم نگف از کوفی یارین
 کردند چون بیکس ز قتل نوجواناش
 يك تن نگفت ایشم تر کن کام عطشاناش
 چون دید احوال حسین بیمعینش را
 گفت ای پدرین شمر شوم ظام و کینش را
 بایا بیا هنگامه محشر تماشا کن

کرب و بلا یکسر از خون گلستانست
 آدم به بیتابی عالم در افغانست
 بنهاده پا در راه کفر و رسم بد نامی
 فرزاد پیغمبر مظلوم و عطشانست
 بستند چشم از احترام عترت یاسین
 آخر حسن در بر ما امروز همانست
 شمر لعین آمد برای عزت جانش
 این تشنه مظلوم آخر مسلمانست
 زینب طالب کرد از نجف باب شمینش را
 با توسن بیداد سرگرم جولانست
 از خیمه گاه شاه بیسر سیر یغماکن

یکدم نظر بر زینت آغوش زهرا کن
بنگر ز سیلی گشته نیلی روی طفلان
کن دست بر تیغ دوسر دستم بدامانت

وله

چون شد بدشت کربلا آواره زینب
در قتلگاه آورد رو بیچاره زینب
ای نور عینم بی سر حسینم
ای نور عینم

جان برادر خواهرت باور ندارد
در بر نامحرمان معجز ندارد
ای نور عینم بی سر حسینم
ای نور عینم

قربان حلق تشنه و قلب کباب
گشتند عطشان در لب دریای آبت
ای نور عینم بی سر حسینم
ای نور عینم

ای یادگار جد و باب ای غم نصیبم
عابد عاقبت ایشاه مظلوم غریبم
ای نور عینم بی سر حسینم
ای نور عینم

از خود گذشته چون کم با دختر تو
داغ علی اکبر فراق اصغر تو
ای نور عینم بی سر حسینم
ای نور عینم

بیسر حسین تو در خاک غلطانست
بر گیر از آل زنا داد تیمانت
(صامت) از این ماتم پیوسته گریانست

وقت اسیری با دل صد پاره زینب
گفتا سر نعش حسین باشور و غوغا
ریحانه زهرا و شمس مشرقینم
بی سر حسینم

وقت اسیری محرم دیگر ندارد
باشد بحال زینب وقت تماشا
ریحانه زهرا و شمس مشرقینم
بی سر حسینم

قربان جسم بی کفن در آفتاب
در کربلا ای زینت آغوش زهرا
ریحانه زهرا و شمس مشرقینم
بی سر حسینم

داغ تو برد ای تشنه لب از دل شکیبم
عربان تن صد پاره ات بیسر بصحرا
ریحانه زهرا و شمس مشرقینم
بی سر حسینم

با اضطراب اهلیت مضطر تو
کرده روان آه رباب و اشک لیلا
ریحانه زهرا و شمس مشرقینم
بی سر حسینم

ای همدم زینب بین درد و غم من
در این سفر ای همسفر شو و محرم من
ای نور عینم بی سر حسینم
ای نور عینم

بازوی زین العابدین اندر طنا بست
غمخواری بیمار تب دارت نوا بست
ای نور عینم بی سر حسینم
ای نور عینم

« و لہ »

برخیز و بنما مهر هی در هانم من
بیکس منه مارا اسیر چنک اعدا
ریحانه زهرا و شمس مشرقینم
بی سر حسینم

از سوز تب روز و شب اندر اضطراب است
(صامت) کند زین غصه هرک خود تمنا
ریحانه زهرا و شمس مشرقینم
بی سر حسینم

ایخسره بیسر ای باب گرامم
صیباد قضا بود عمری بکمیتم
بردار سر خویش از بهر نظاره
از بعد یتیمی ایام دو ساره
دوران ز غمت خاک آخر سرم کرد
در وادی غمیت خوش در مدرم کرد
بستی زجه رو چشم از دختر زارت
کردند مرا دور از قرب و جوارت
بگرفته ز بس شهر برهن ز ستم تنک
لرزد دل دشمن سوزد جگر سنک
بر آه و فغانم یکتن ندهد گوش
سبلی زندم شهر نموده فراموش
در قید یتیمی هر کس که اسیر است
یا پیک اجل گوزود آی که دیر است
اکنون که نمودند این قوم ز کینه

بردند ز کعبت آخر سوی شام
اکنون به یتیمی افکنند اسیرم
دوران بسکینه بسته ره چاره
از بهر اسیری زد قرعه بنامم
از سنک عدالت بی بال و پر م کرد
در گوشه محنت حسا داد مدامم
ایجان و تن من نادا به نشارت
در گنج خرابه دادند مقامم
شیرین شده کارم چون مرغ شیا هنک
از ناله صبحم از گریه شامم
از جور سنان دل در سینه زند خوش
کار آل رسولم وز نسل امامم
اندر نظر خلق پرورسته حقیر است
شد زندگی دهر ای باب حرامم
رأست بسر بی ای مهر مدینه

کن گوشه چشمی گاهی بسکینه
ای دادرس خلق در روز قیامت
ای بدر منیرم ای ماه تمامه
ای اختر تابان در برج اصامت
شو یاور (صامت) از هول قیامت

(وله ایضاً)

کوفیان آخر من لب تشنه مهمان شمایم
من عزیز مصطفایم نور چشم مرتضایم
شهریار ملک یثرب تشنه کام کربلایم
من عزیز مصطفایم نور چشم مرتضایم
زاده خیر النساءیم کشته راه خدایم
زینت آغوش حیدر زیب دامان بتولم
من عزیز مصطفایم نور چشم مرتضایم
آن حسینه کز شرف جبریل شد گهواره جنبان
از نریا تازی ای کوفیان در ملک امکان
من عزیز مصطفایم نور چشم مرتضایم
سایه لطف الهی مظهر ذات غفورم
حاکم روز قیامت شافع بوم النشورم
من عزیز مصطفایم نور چشم مرتضایم
نیست در روی زمین فرزند پیغمبر بجز من
خلق عالمرا نباشد هادی رهبر بجز من
من عزیز مصطفایم نور چشم مرتضایم
بهر مهمانی طلب کردند در این سرزمینم
با چه تقصیر ای سپه اندر آب ماء معینم
من عزیز مصطفایم نور چشم مرتضایم
قامتمرا چون که ان کردید از داغ برادر
آتش از کندید بر جان و تنم از مرگ اکبر
من عزیز مصطفایم نور چشم مرتضایم
یاد هیدم راه تا سوی فرنگستان کنم رو
یا کف آبی با طفالم دهید ای قوم بد خو

يا بختگم يك يك آيدای قوم جفا جو
من عزيز مصطفایم نور چشم مرتضایم
روز و شب (صامت) بعالم بلبل باغ عزاشد

این عزا عین سرور و این فنا عین بقا شد

یکتن تنها غریب و بی کس و بی آشنایم
زاده خیر النساءیم کشته راه خدایم
بلبل دستان سرای کشتگان کربلا شد

من عزيز مصطفایم نور چشم مرتضایم
(زبان حال صفرا خاتون)

رفتی ایجان پدر سوی سفر از بر صفرا
مرو ای یاور صفرا بسفر از بر صفرا
دارم امید بهر جا روی ای باب گرامی
مرو ای یاور صفرا بسفر از بر صفرا
دل از دوری روی تو دگر تاب ندارد
چشم از گریه شده خشک دگر آب ندارد
گوئیا مرحمتی با من بیمار نداری
ببرم سوی سفر همراه خود از ره یاری
مرو ای یاور صفرا بسفر از بر صفرا
ترسم از شاه حجازی که کمند اهل نفاق
دستم از دامن خود دور مفر ما که هراق
مرو ای یاور صفرا بسفر از بر صفرا
آسمان ساخت برون دامن لطف تو زدستم
با چه تقصیر ندانم بچنین روز نشستم
مرو ای یاور صفرا بسفر از بر صفرا
خوش باحوال عمویم که بود همراهت
حق نگهدار تو و یاور و انصار و سپاهت
مرو ای یاور صفرا بسفر از بر صفرا

سوختی از شر دوری خود بیکر صفرا
مشکن از الم خود دل غم پرور صفرا
که خدا کم نکند سایه تو از سر صفرا
مشکن از الم خود دل غم پرور صفرا
طاقت هجر تو ایماه جهانتاب ندارد
عوض اشک بین دیده از خون تر صفرا
من تبار حزین را بوطن از چه گذاری
ترسم از غصه کند رو بو بال اختر صفرا
مشکن از الم خود دل غم پرور صفرا
غرقه در خون جگر سوخته در ملک عراق
زند از سنگدلی سنگ بهال و بر صفرا
مشکن از الم خود دل غم پرور صفرا
سنگ بر شیشه دل کرد درها پر شکستم
ایچمانات شب تار ما انور صفرا
مشکن از الم خود دل غم پرور صفرا
باد روشن همه چاندیده اکبر زنگاهت
ای پدر جان تو و جان علی اصغر صفرا
مشکن از الم خود دل غم پرور صفرا

شوبه حشر زوفا شافع (صامت) بر یکتا
روی امید نهاده است بخاک در صغرا
مشکن ازالم خود دل غم پرور صغرا

«وله»

احوال تو زیب داستان ها
پیغمبر آخر زمان ها
در مرتبه سید جوان ها
از روز ازل در آسمان ها
شد کار توفیق امتحان ها
پیوسته ز صامت فغان ها
تا شد به فدائی تو جان ها
تا حشر جو مرغ آشیان ها
بر ناولک ماتمت نشانها
ویران کن جمله خانمان ها

ای بی کس و آشنا حسینم

لب تشنه سر جدا حسینم

يك يك به همه وفا نمودی
جا در صف نینوا نمودی
در راه خدا فدا نمودی
خود را به حق آشنا نمودی
بر دست به کربلا نمودی
در ماتمشان دو تا نمودی
بر ناولک ابتلا نمودی
اندر سر خاک جا نمودی

مینهی در وطن اکنون که مرا یکه و تنها
تا که آزادی کونین کند از تو تمنا
مرو ای یاور صغرا بسفر از بر صغرا

ای نام تو زینت زبان ها
پرورده مهد دوش احمد
بنمود خدا تورا به جنت
بر پسا شده منیر عزایت
در معرض ابتلای کونین
از سطح زمین به عرش اعظم
جان در ره حق فدا نمودی
گریبان بتو وحشیان صحرا
دارند جهان ز سینه تنک
سیلاب غم تو گشت تا حشر

هر عهد که با خدا نمودی
امید خود از وطن بریدی
یاران و برادران خود را
بیگانه شدی ز اهل عالم
عس برادر جوان را
چون قاسم و اکبری در آندشت
فرزند صغیر خود نشانه
مظلوم و غریب آخر از زین

آن دین که داشتی بگردن
 یعنی که بزیر خنجر شهر
 از گردن خود ادا نمودی
 تسلیم سر از قفا نمودی
 ای بیکس و آشنا حسینم
 لب تشنه و سر جدا حسینم

چون رفت سر تو بر سر نی
 در هانم تو به طبل سینه
 در طور سنان خدای را خلاق
 بر نیزه سر تو رفت و کردی
 اطفـال یقیم تو سرت را
 ای زینت گوشواره عرش
 کز کرب و بلا بهار عمرت
 گردد بدنت به خاک یکسان
 سازد سر انور تو منزل
 اکنون که بچاره دسترس ایست
 بسا نغمه چنک و ناله نی
 زد زینب خونجگر پیای
 دیدند عیان ز مظهر وی
 معراج خدای را به سر طی
 افتاده بآه و ناله از بی
 در حق تو داشت این گمان کی
 چون شد ز جفای اشقیادی
 زیر سم تو سن سبک پی
 در خاک تنور و مجلس می
 گویم ز غم و فغان کنم می

ای بیکس و آشنا حسینم
 لب تشنه و سر جدا حسینم

روزی که سرت ز تن بریدند
 در خیمه گهت برای غارت
 یک طایفه همچو گرگ خونخوار
 فوجی ز برای گوشواره
 چون صید بزیر دست صیاد
 هر گوشه ز ترس سیلی شهر
 روزی که نشیده هیچ کافر
 هر طاعنه کزو نبود بدتر
 اهل حرمت و فغان کشیدند
 با هلهله کوفیان دویدند
 اندر سر عابدین دویدند
 گوش سه زن از ستم دریدند
 اطفال ستم گشت رهیدند
 اندر بن خارها خزیدند
 در مازیه عترت تو دیدند
 در کوفه ز کوفیان شنیدند

چون جغد غریب و بی پروبال
 ای سبط نبی بنی امیه
 در کنج خرابه آر میدند
 آخر بهر اد دل رسیدند
 ای بیکس و آشنا حسینم
 لب تشنه و سر جدا حسینم

ای سکه ابتلا به نجات
 در کوفه اگر بکنج مطبخ
 از کوفه پتر بالای شامت
 خولی نمود احترامت
 دادند بطشت زر مقامت
 دادند نثار سر ز بیامت
 انگشت نمای خاص و عامت
 زهر غم و ابتلا بجمامت
 پوشیده نظر ز احتشامت
 آورده لبان لعل فامت
 چون شام زرنج صبح و شامت
 (صامت) شده نوحه گر هدامت
 ای سکه ابتلا به نجات
 در کوفه اگر بکنج مطبخ
 در شام بی تلافی آخر
 خاکستر و سنگ مردم شام
 بر نی چومه دو هفته کردند
 در بزم شراب آسمان کرد
 فرزند حرام زاده هند
 شده است و بچوب خیزران کرد
 شد روز به پیش چشم زینب
 تا روز جزا دل شکسته

ای بی کس و آشنا حسینم

لب تشنه سر جدا حسینم

« و نه »

مرو ای جان برادر سوی میدان زبرمن
 مرو ای تاج سرمن سوی میدان زبرمن
 یادگار پدر و مادر وجد من مجزون
 مرو ای تاج سرمن سوی میدان زبرمن
 من بیکس چکنم بی تو در این وادی پرغم
 مکن از آتش هجران جگرم خون گرم خم
 مرو ای تاج سرمن سوی میدان زبرمن
 منما تیره چو شب روز بمد نظر من
 شه والا گهر من
 مکن از رفتن خود رخت مصیبت ببر من
 شه والا گهر من
 غیر تو داد رسی نیست مرا در همه عالم
 نکند در تو اثر آه دل بی اثر مر
 شه والا گهر من

من خونین جگر آنروز دل از دست بدادم
 بود این آرزو از دور فلک عین مرادم
 مرو ای تاج سر من سوی میدان زبر من
 چکنم گر نکنه بی تو بلند آه و فغان را
 چه دهم گر ندم بدرقه راه تو جان را
 مرو ای تاج سر من سوی میدان زبر من
 خبر از درد دل خواهر بی تاب نداری
 بمن از کرب بلا فوج بلا گشته شکاری
 مرو ای تاج سر من سوی میدان زبر من
 شوق سردادن خود بسته ز خواهر نظر ترا
 بچکنی بعد خود اطفال زغم در بدرت را
 مرو ای تاج سر من سوی میدان زبر من
 ترسم از گردش گردوز و ستمکاری اختر
 در صف مازیه زیر لگد شمر ستمگر
 مرو ای تاج سر من سوی میدان زبر من

که در این وادی پر خوف و خطر پای نهادم
 که خدا خیر کند عاقبت این سفر من
 شه والا گهر من
 چه زخم گر نزنم شعله ز داغ تو جهانرا
 بکجا میروی ایونس شام و سحر من
 شه والا گهر من
 داغ خود را بسر داغم از آن روی گذاری
 صبر را گوی که تا آید و بیند هنر من
 شه والا گهر من
 بکف شمر نهی زینب خونین جگرت را
 آب بگذشت براد ز فراقت ز سر من
 شه والا گهر من
 او فتد سینه بی کینه ات ای سبط پیغمبر
 دل صامت شود از بهر تو خون خون جگر من
 شه والا گهر من

نوحه دیگر

الظلیمه الظلیمه ایت بیداد گور سر بریدند از تن نو باوه خیر البشر
 ایشه بی سر حسینم سبط پیغمبر حسینم
 شافع محشر حسینم بیکس و باور حسینم
 آنکه بودی گمراهان را بعد پیغمبر دلیل
 آنکه شد سو فیلك پویان بیال جبرئیل
 ایشه بی سر حسینم سبط پیغمبر حسینم
 شافع محشر حسینم بیکس و باور حسینم
 ایسکینه از حرم کن جانب میدان شتاب
 تا بهوش آید بزنی بر روی باب خود گلاب

ایر قیه بهر شاه کربلا بردار آب آسمان خایقیمی کرد يك يك را بسر

ایشه بیسر حسینم سبط پیغمبر حسینم

شافع محشر حسینم بیگس ویاور حسینم

زینب ای ام المصیبه موسم افغان رسید کار حاقوم حسین با خنجر بران رسید

ذوالجناح خسرو اب تشنه از میدان رسید کن بزین واژگون اسب شاهدین نظر

ایشه بیسر حسینم سبط پیغمبر حسینم

شافع محشر حسینم بیگس ویاور حسینم

ام کلثوم ای نموده ناوڪ غم بسمات حق رسد منبعد ازین دیگر بفریادت

ایستمکش گشت در کنج خرابه منزلت چادر از بهر اسیری کن بسر ایخو نهچگر

ایشه بیسر حسینم سبط پیغمبر حسینم

شافع محشر حسینم بیگس ویاور حسینم

ای جمالت شمع فانوس حریم ابلا دختر ختم رسل یا حضرت خیرالنسا

تا که چشم نور چشمت را بیندی از وفا کن بسوی کربلا از گلشن جنت گذر

ایشه بیسر حسینم سبط پیغمبر حسینم

شافع محشر حسینم بیگس ویاور حسینم

یا علی ای کرده دائم از یتیمان یآوری روی کن در کربلا باذوالفقار حیدری

شد زسیلی روی اطفال حسین نیلوفری تا زنی بر کشت عمر شمر بی پروا شر

ایشه بیسر حسینم سبط پیغمبر حسینم

شافع محشر حسینم بیگس ویاور حسینم

یا رسول الله ای پیغمبر عالی مقام عابدین شد در میان کوفیان بی احترام

زینب غمپروردت از کربلا تا شهر شام شد بهمراه سنان و شمر و خولی همسفر

ایشه بیسر حسینم سبط پیغمبر حسینم

شافع محشر حسینم بیگس ویاور حسینم

زینت آغوش دوش رحمة للعالمین مانده بیغسل و کفن عربان و بیسر بر زمین

(صامت) از صبح جوانی تا بروز واپسین گشت اندر ماتم فرزند زهره بوسه بر

ای شه بی سر حسینم سبط پیغمبر حسینم

شافع محشر حسینم بیگس ویاور حسینم

«وله ایضاً»

چون دید زینب شهر را بعیدان بر سینه شاهنشاه شهیدان

بر سر زد و گفتا بآه و افغان در نزد این سعدنا مسلمان

ای ابن سعد این تشنه لب حسینست

این خسرو عالی نسب حسین است

ظالم چگونه میکنی نظاره کز هر طرف پیساده و سواره

جسم حسین سازند پاره پاره از خنجر و تیر و سنان و پیکان

ای ابن سعد این تشنه لب حسینست

این خسرو عالی نسب حسینست

ای یحیا مگر دلت ز سنگست بر عنرت رسول کار تنگ است

کفار را از کرده تو تنگست آخر حسین من بود مسلمان

ای ابن سعد این تشنه لب حسینست

این خسرو عالی نسب حسینست

نبود روا کنند یک سپاهی چندین جفا در قتل بیگناهی

غیر از حسین نبود مرا پناهی رحمی نما بر حال ما غریبان

ای ابن سعد این تشنه لب حسینست

این خسرو عالی نسب حسینست

این بیگنه سبط پیغمبر تست کاهروز دستگیر لشکر تست

در زیر خنجر در برابر تست زار و غریب و بی معین و عطشان

ای ابن سعد این تشنه لب حسینست

این خسرو عالی نسب حسینست

سبط رسول ای بی ادب چه کرده
 نو باوّه میر عرب چه کرده
 با کوفیان این تشنه لب چه کرده
 کورا کشید شمر اندر این بیابان

ای ابن سعد این تشنه لب حسینست

این خسرو عالی نسب حسینست

از تشنگی رفته ز پیکرش تاب
 بر وی بده بهر خدا کفی آب
 او را بوقت مرگ کن تو سیراب
 راضی مشو عطشان حسین دهد جان

ای ابن سعد این تشنه لب حسینست

این خسرو عالی نسب حسینست

ای کرده راه کفر و کینه را طی
 گشته بهار بیگسان ز تو دی
 آخر کشیدی بهر گندم ری
 خنجر در این صحرا بروی مهپان

ای ابن سعد این تشنه لب حسینست

این خسرو عالی نسب حسینست

هرچند زینب کرد بی قراری
 سیل سرشک از دیده کرد جاری
 نبود او را ابن سعد یاری
 گفتا چه (صامت) بادل پریشان

ای ابن سعد این تشنه لب حسین است

این خسرو عالی نسب حسین است

«وله ایضاً»

ای گشته غلطان بخون ای علمدارم
 ایزاده حیدر چه شد زور بازوبت
 جان برادر حال من بیتو درهم شد
 صبر از کفم بر باد رفت طاقتم کم شد
 جان برادر بعد تو شد حسین بی یار
 چون بازوی شیرافکنت افتاد از کار
 چشمه سکینه در حرم مانده اندر راه
 بردی ز دل صبر و سکون ای علمدارم
 از چه ز زین گشتی نگون ای علمدارم
 از بیکیسی پشتم شکست قامتم خم شد
 داد از سپهر واژگون ای علمدارم
 کردند دستت را قلم فرقه اشرار
 شد کوکب بختم زبون ای علمدارم
 از بعد نودست من از چاره شد کوتاه

بیتو روم در خیمه چون ایلمدارم
 در دست دشمن دستگیر خونجگر زینب
 گر بود ایمن تا کنون ایلمدارم
 زد تا قیامت ماتمت شعله در عالم

غیر از خدا نبود کسی از دلم آگاه
 بعد از تو شد اندر جهان در بند زینب
 باشم دون شد سوی شام همسفر زینب
 تنها نه من گردیده ام با غمت همدم

بهر شبیخون روز و شب لشکر ماتم

شد سوی (صامت) رهنمون ایلمدارم

«وله»

مظلوم حسینم
 مظلوم حسینم
 مظلوم حسینم
 مظلوم حسینم
 مظلوم حسینم
 مظلوم حسینم
 ای مظهر بکتا
 مظلوم حسینم
 ای سرخسته یکجا
 مظلوم حسینم
 همواره بتمجیل
 مظلوم حسینم
 وز دست بدادی
 مظلوم حسینم
 بالله ستم بود
 مظلوم حسینم
 از خاک بر اعلاک
 مظلوم حسینم

ای داده شرف زینت تو کره‌بلا را
 فرش در تو کرده خدا عرش عالی را
 گر قدرت حق جلوه نمی‌کرد بذاتت
 کی داشت بشر طاقت این جور و جفارا
 اسباب شفاعت ز عزای تو پیا شد
 آماده نمودند ز مهر تو دوا را
 از حکم یدنا منع فدا شد از ذبیحجا
 تا سکه بنام تو زیند اسم فدا را
 ای روشنی چشم و جگر گوشه زهرا
 در مجرم ماتم جگر شاه و گدا را
 سدره شده از روزازل منبر جبریل
 تا بهر تو برپا کند اسباب عزا را
 در ذروه قرب احدی بال گشادی
 از بهر تقای ابدی ملک فنا را
 جای تو سر سینه سالار امم بود
 بر سینه تو جای شود شمر دغا را
 (صامت) ز غمت روز و شب ابگشته صد چاک
 بنموده روان ز آنش دل آه و نوا را

وله

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| از نو بعالم بپرق ماه محرم | زد قاصد بزم عزا با قامت خم |
| ارض و سما بار دگر مائمسرا شد | وقت عزا شد مائم پیا شد |

وقت عزا شد

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| زد شعله محنت بجان خلق عالم | از نو نهال ماه غم از ره رسیده |
| ارض و سما بار دگر مائمسرا شد | وقت عزا شد زین مائم پیا شد |

وقت عزا شد

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ملك و ملك كردند راحت را فراموش | عرش خدا شد عزا از نو سیه پوش |
| بر سر زنان گریه حوا همچو آدم | گرو بیان گشتند یکجا محو و مدهوش |
| ارض و سما بار دگر مائمسرا شد | وقت عزا شد مائم پیا شد |

وقت عزا شد

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| از خاک بر افلاک عالمرا بود اوج | زاهل مصیبت هر طرف فوج از پی فوج |
| کونین شده بهر عزا داری مصمم | خون شهیدان باز زد از کربلا موج |
| ارض و سما بار دیگر مائمسرا شد | وقت عزا شد مائم پیا شد |

وقت عزا شد

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| کن ماسوارا آ که از مه تا بماه | از بهر یاری ای نسیم صبحگاهی |
| کردند خلق کن فکان با ناله همدم | تا در عزای گشته راه الهی |
| ارض سما بار دگر مائمسرا شد | وقت عزا شد مائم پیا شد |

وقت عزا شد

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| رو در نجف آگاه کن شیر خدا را | اندر مدینه کن خبر خیرالنسا را |
| در گردن اندازد کشد افغان دمام | بر گو بفخر انبیا شال عزا را |
| ارض و سما بار دگر مائمسرا شد | وقت عزا شد مائم پیا شد |

وقت عزا شد

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| مرد وزن اندر بزم مائم رو نهاده | پیرو جوان یکباره دل از دست داده |
|--------------------------------|---------------------------------|

گویا حسین تشنه لب بیسر فناده
وقت عزا شد ماتم پیا شد
با حنجر خشک از عطش اندر لب یم
ارض و سما بار دگر ماتم سرا شد

وقت عزا شد

ای آسمان ویران شوی کاندز زمانه
کردی بشام اولاد احمد را روانه
وقت عزا شد ماتم پیا شد
از کربلا چون طایر بی آشیانه
بی رهنما و همدم بی یار و محرم
ارض و سما بار دگر ماتم سرا شد

وقت عزا شد

گردش بکام دشمنان ابیجرخ تاکی
کاندر سرنی کرد جادرمجلس می
وقت عزا شد ماتم پیا شد
کوداد خواهی تاکنم این شکوه باوی
آنسر که کردی صد جو عیسی زنده ازدم
ارض و سما بار دگر ماتم سرا شد

وقت عزا شد

آنسر که مهر از شرم رویش در حجابست
چون بخت (صامت) گویا گردون بخوابست
کی در خور خاکستر و بزم شرایست

ورنه چرا ویران نشد اوضاع عالم

وقت عزا شد ماتم پیا شد
ارض و سما بار دگر ماتم سرا شد

وقت عزا شد

(واه ایضاً)

چون بصف کربلا بخت وهب یار شد
آخر کار پسردختر خیر الانام
آهد و یار پسر احمد مختار شد
با پسر سعد لعین بسته به پیکار شد

چرخ پی ابتلا کوفت بکوس بلا

ابر بلا خیمه زد بر سر کربلا

گریه کنان مادر زار و هب شیردل
هستی اگر طالب برهمزدن آب و گل
رو بوهب کرد که ای غیرت سروچگل
خیز که هنگام تجلای رخ یار شد

چرخ پی ابتلا کوفت بکوس بلا
ابر بلا خیمه زد بر سر کربلا
شمع رخ دوست پروانه شرر میزند
خیز که معشوق ازل حلقه بدر میزند
چرخ پی ابتلا کوفت بکوس بلا
ابر بلا خیمه زد بر سر کربلا
گر به تمنای حیات ابدی مایلی
قافله افتاده بره خفته تو در منزلی
چرخ پی ابتلا کوفت بکوس بلا
ابر بلا خیمه زد بر سر کربلا
خیز و ره عشق بارباب هوس تنک کن
روبه رکاب پسر شیر خدا جنگ کن
چرخ پی ابتلا کوفت بکوس بلا
ابر بلا خیمه زد بر سر کربلا
رو بفرس کن بر زبر قصر سعادت کمند
بر فرس همت خود زین سعادت ببند
چرخ پی ابتلا کوفت بکوس بلا
ابر بلا خیمه زد بر سر کربلا
جوهر مردانگی امروز نماید ظهور
گر بجهان طالبی و راعب حور و قصور
چرخ پی ابتلا کوفت بکوس بلا
ابر بلا خیمه زد بر سر کربلا
کرد و هب نزد شه نشنه لبان سر قدم
زد یکی جمله صف لشکر عدوان بهم
زن سرپائی بهروس و بتشاط و سرور
جنت تو کربلا تحتها الانهار شد
ساخت طلب رخصت میدان زامام ام
تیغ کنش برق تن لشکر کفار شد

چرخ پی ابتلا کوفت بکوس بلا

ابر بلا خیمه زد بر سر کربلا

مور صفت لشکر کفار بجوش آمدند پیل دمان رایی کشتن بخروش آمدند

جمله پی قتل سلیمان چو وحوش آمدند روز بچشم وهب آخر چه شب تار شد

چرخ پی ابتلا کوفت بکوس بلا

ابر بلا خیمه زد بر سر کربلا

عاقبت از اوج شهادت چو هما پر نهاد خنجر خود را ز وفا بردم خنجر نهاد

در ره سودای حسین بن علی سر نهاد بر و سری خسرو بی یار و مدد کار شد

چرخ پی ابتلا کوفت بکوس بلا

ابر بلا خیمه زد بر سر کربلا

از مدد بخت باند وهب نو جوان کرد نظر بر رخ زیبای حسین دادجان

گشت شه تشنه لبان را بزمین چونمکان شمر روان بر سر آن سرور ابراز شد

چرخ پی ابتلا کوفت بکوس بلا

ابر بلا خیمه زد بر سر کربلا

تا کند از تن سر مهر افسر اورا جدا جا بسر سینه وی کرد سگ بیچیا

تشنه جدا کرد سر سبط نمی از قفا (صامت) ازینمر حله از چشم کهر باز شد

چرخ پی ابتلا کوفت بکوس بلا

ابر بلا خیمه زد بر سر کربلا

«وله»

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| جان بقر بان وفایت یا حبیب بن مظاهر | با سر از تن جدایت یا حبیب بن مظاهر |
| از سعادت سر پای سبط پیغمبر نهادی | سرفدای خاک پایت یا حبیب بن مظاهر |
| طیبت خاک تورا حق چون زعلین سرشته | لاله توحید را در گلشن قلب تو کشته |
| نام نیکوی تورا در دفتر ایمان نوشته | ساخت از اهل ولایت یا حبیب بن مظاهر |
| چون سرت عهد الست کبر یارا در گروشد | در مقام امتحان چون اختلاف نو بنوشد |

طرقوا گویان ز کوفه بیک هر دل پیشرو شد
خواستی اندر وطن سازی محاسنرا خضایی
در زمین کربلا کردی زبکرنگی شتابی
بر هوای نفس گردد شوق جانبازی فزونی
کرد آخرتیرم عشوق کمان ابروی خونی
بارور گشتی بظل رأفت نخل امامت
بابی اتم ز اول روز و شب بس تا قیامت
شوق در بانی بندر گاه حسینت بود بر سر
کامران گردیدی اندر بذل جان تار و زخم حشر
چون تو بودی حافظ قرآن از آن روشد بدوران

چون سر تو با حسین بر نوک نی چون مهر رخشان
رأس شاه کربلا بر نی چو (صامت) چشم گریان
خواند قرآن از برایت یا حبیب بن مظاهر
«وله»

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| چون آل طاها از جور ایام | گشتند وارد در کشور شام |
| گفتا سکینه در محضر عام | ای خلق بی رحم ای قوم بدانام |
| نحن سبا یا آل محمد | جدی رسول فی کل مشهد |
| ما عین قبله اصل نمازیم | سلطان یثرب شاه حجازیم |
| از حکم قرآن ما سر فرازیم | در کشور دین در ملک اسلام |
| نحن سبا یا آل محمد | جدی رسول فی کل مشهد |
| ماکاندرین شهر زار و ملولیم | اولاد احمد سبط رسولیم |
| دلبنده حیدر نسل بتولیم | از محیط وحی از بیت الهام |
| نحن سبا یا آل محمد | جدی رسول فی کل مشهد |
| خوش مینوازید نای و تقساره | گردیده بر ما گرم نظاره |

خوش پرده شرم گردیده پاره بر آل یاسین دادید دشنام

نحن سبايا آل محمد جدی رسول فی کل مشهد

با سینه ریش با قلب پرغم با سر عریسان با چشم پر نم

مارا نمودید سرگرد عالم از کثرت بغض از روی ابرام

نحن سبايا آل محمد جدی رسول فی کل مشهد

روزیکه قرآن گردید نازل بر حرمت ما میبود شامل

ما را خرابه دادید منزل از جای حرمت از بهر اکرام

نحن سبايا آل محمد جدی رسول فی کل مشهد

آخر غرثیم ما آل حیدر در کشور شام ایخلق کافر

تا چند ما را ریزید بر سر خاکستر و سنک از پشت هر بام

نحن سبايا آل محمد جدی رسول فی کل مشهد

در این ولایت ما میهمانیم چون طایر دور از آشیانیم

تاکی بر افلاک شیون رسانیم از ناله صبح از کربۀ شام

نحن سبايا آل محمد جدی رسول فی کل مشهد

بینم سر باب چون بر سر نی کردم شب در روز در ناله چون نی

مانند (صامت) شد عمر من طی در محنت ورنج در حزن و آلام

نحن سبايا آل محمد

جدی رسول فی کل مشهد

(نوحه جدید)

نیست ممکن که شود از تو دلی شاد فلک بشنود چون ز غم قاسم داماد فلک

کاش میرفت پس از نو گل گلزار حسین خرمن عشرت عالم همه بر باد فلک

ز تو فریاد فلک داد و بیداد فلک زدی آتش بجهان خانهات آباد و فلک

ز تو فریاد فلک

ساختی حجله دامادی او را بر پا تا کنی شاد دل وی بصف کرب و بلا

کشتی اورا دل پر حسرت تاروز جزا
 ز تو فریاد فلک داد و بیداد فلک
 وعدۀ وصل عروسش ز توافقتاد فلک
 زدی آتش بجهان خانه ات آباد فلک
 ز تو فریاد فلک

دبید چون مادر قاسم که در آندشت محن
 گفت زینگر دشوارونه شد ای چرخ کهن
 قاسم از بهر شهادت بیدن کرده کفن
 خانه صبر مرا رخنه به بنیاد فلک
 زدی آتش بجهان خانه ات آباد فلک
 ز تو فریاد فلک

قاسم افتاد بسر چون هوس میدانش
 کان عروسی که ز خون گشت خنابندانش
 فاطمه زینسخن افتاد شرر بر جانش
 دیگر از عشرت دنیا نکند یاد فلک
 زدی آتش بجهان خانه ات آباد فلک
 ز تو فریاد فلک

هیچکس را نشده حجله خون بستراو
 کس ندیده است که داهاد شود پیکراو
 نازه داماد شده زیب سنان کی سراو
 پاره پاره زدم خنجر جلاو فلک
 زدی آتش بجهان خانه ات آباد فلک
 ز تو فریاد فلک

رشته صبر حسین از کف وی بیرون شد
 دل اولاد علی تا بقیامت خون شد
 زینب سوخته کو کب زالم مجنون شد
 زین خضایی که بدلبند حسن داد فلک
 زدی آتش بجهان خانه ات آباد فلک
 ز تو فریاد فلک

گشت تا منزل قاسم بسر حجله خاک
 در دل خاک شود زینغم عظمی چو هلاک
 جگر (صامت) افسرده زغم شد صد چاک
 افکند زلزله در عالم ایجاد فلک
 زدی آتش بجهان خانه ات آباد فلک
 ز تو فریاد فلک

ترکن لب خشکم ز جرعه آبی
 کز تشنگی دارند اضطرابی
 آل نبی گردیده مبهمانت
 گر بر کشند آه از دل کبابی
 لب تشنه مانده زیر خنجر تو
 بر من نمیگوئی چرا جوابی
 ترسم کشتی از کار خود ندامت
 تا چند غافل از صف حسابی
 رفقت اکبر چو اکبرم جوانی
 نی بر تن افسرده مانده تابی
 جز قطره آبی هوس ندارم
 داری چرا در کشتنم شتابی
 صندوق علم حضرت اله است
 بیدار شو ظالم اگر بخوابی
 بنما من مظلوم را حمایت
 گر خصم اولاد ابو ترابی
 بر پا نمودی دستگام ماتم

ای شمر دون بهر خدا صوابی
 بر کودکانم در حرم بده گوش
 ای شمر باشد وقت امتحانت
 ترسم زنده آتش بخانمانت
 ای بی ادب سبط پیمبر تو
 زاری کنم هر چند در بر تو
 ای پیغمبر کن یاد از قیامت
 کردی هدف بر ناوک ملامت
 آمد بهار راز پی خزانی
 نه بر دل غمگین بود توانی
 دیگر بجائی دست رس ندارم
 در این زمین کاری بکس ندارم
 این سینه کز بهر تو جایگاهست
 ای سنگدل تا کی دلت سیاه است
 ای گمراه دور از ره هدایت
 از حق پیغمبر نما رعایت
 (صامت) چنین کاعشوب ز کثرت غم

روز جزا با دوستان همدم

آسوده و وارسته از عداپی

« وله »

پیکر پرورده دوش نبی را دیدم

خیز و بعد خویشتن نما نظر بر حال خواهر

عازم شام خرابم

در زمین کربلا چون زینب زارم کرد

بستغم بر سر زرد و گفتم آه ای جان برادر

ایشه عالی جنابم

دست بسته در طنابم

این تن صد باره زیب دوش خیر المرسلین است
خواهرت ایشاه خوبان شرمگین است
پیکرت ای بیگمن بهر چه عربان بر زمینست
چون کفن بهرت ندارم ایشه یسر میسر
ایشه عالی جنابم
عازم شام خرابم

دست بسته در طنابم

ای پناه بیگمن در این زهان دستگیری
تو بخاک کربلا افتاده و من در اسیری
دستگیری کن ز زینب خواهرت با این حقیری
قسمت باشد ز جور آسمان و دور اختر
ایشه عالی جنابم
عازم شام خرابم

دست بسته در طنابم

شمر بیدین جسم صد چاک تو اندر خون کشیده
ساربان دست شریف را چرا از تن بریده
این جراحتها چرا بر پیکر پاکت رسیده
ای عزیز مصطفی از بهر بند ز ز پیکر
ایشه عالی جنابم
عازم شام خرابم

دست بسته در طنابم

خیز و دلجویی ز اطفال یتیم مبتلا کن
ناز پروردت سسکینه دختر خود را رها کن
خویش را بر چشم ما بی آشنایان آشنا کن
ای پرستار یتیمان از کف شمر ستمگر
ایشه عالی جنابم
عازم شام خرابم

دست بسته در طنابم

نیستی گویا برادر آگه از تاب و تب من
مونس سال و مهم ایهمدم روز و شب من
شد بخواب از قتل تو ایهمهر رخشان کو کبمن
تاکی از داغت زخم آتش به جان یادست بر سر
ایشه عالی جنابم
عازم شام خرابم

دست بسته در طنابم

رفتم و بگذاشتم یکس تورا در این بیابان
گر نکردم بهر تو بریا عزا ایشاه خوبان
در شرار آفتاب کربلا با جسم عربان
بهر تو (صامت) کشد از دل فغان تار و ز محشر
ایشه عالی جنابم
عازم شام خرابم

دست بسته در طنابم

« و لہ ایضاً »

داد که از رخ حسین شمر حیا نمیکند
 کس نکشیده در جهان تیغ بروی میهمان
 خواهی اگر نظر کنی حوصلهٔ امام را
 ظلم جوان و پیر را طعنهٔ خاص و عام را
 بسکه ز صبر کرده پر قدرت حقیقتمای او
 شمر دمی هزار دم گر ببرد گلوی او
 حال خراب وی شود دمبدم از خرابتر
 گر بر طفل گردد از خجالت آب آتر
 داشت چه از رضای حق شاه شهید آگهی
 ورنه بتیغ ساربان از بدنش ز گمراهی
 آنکه ز آب رحمتش خاک وجود گل شده
 خنجر دست شمر از طاقت او خجل شده
 واقعهٔ خلیل را برد حسین از میان
 هیچ ذبیح کی فدا گشته چو اکبر جوان
 آل رسول يك بیک کرد بملک نینوا
 تن شده اینقدر هدر جان شده آنچنان هما
 جلوهٔ حسن کبریا گشت زشوق رهزانش

(صامت) پست رتبه زد دست طلب بدامنش

عشق حسین سر جدا شاه و گدا نمیکند

(و لہ ایضاً)

آمد مه غم بهر عزا داری زینب
 گو شیر خدا شاه نجف تا که بیاید
 فریاد که از ظلم یزید آنسک میشوم
 شد موسم غمخواری بی یاری زینب
 در کربلا بهر هوا داری زینب
 فرزند نبی کشته شده بیکس و مظلوم

خونشد دل حیدر ز علمداری کاشوم
 سرو قد اکبر چو در آندامن صحرا
 زد طعنه ستان گاه بدلداری لایلا
 بنشست چو شمر شقی آن کافر دوران
 میگفت که ایشمر مبر بالب عطشان
 بردند چو از رخ سپه شام نقاش
 میکرد زغم روی نضرع سوی بابش
 آنشب که روان شد بسوی کوفه ویران
 میبود در آن نیمه شب ناله طفلان
 در شام بویرانه چو دادند مکانش

سوزد دل زهرا ز جلو داری زینب
 افتاد ز شمشیر ستمکاری اعذا
 خندید گهی شمر بغمخواری زینب
 بر سینۀ بی کینه سلطان شهیدان
 سر از تنم آخر بتگر زاری زینت
 بستند چو بر گردن و بازوی طنائش
 کای باب نداری خیر از زاری زینب
 دادید بوی جا ز جفا گوشه زندان
 در کوفه غم هونس بیداری زینب
 خون گشت چو صامت ز بصر اشک روانش

شاه شهیدا دید چو بی تاب و توانش
 آمد بسر از بهر پرستاری زینب

« و له »

گفت شه تشنه لبان زیر تیغ
 از پی پرواز سر کوی یار
 گشت چو اکبر سوی میدان روان
 کز غمت ای اکبر رعنا جوان

آب ز شمشیر مرا آرزوست
 پر ز پر تیر مرا آرزوست
 مادر وی گفت بآه و فغان
 تا که بسوزم همه کون و مکان

آه جهانگیر مرا آرزوست

طفل یتیم حسن مجتبی
 جان کنم اندر ره عمه فدا

گفت که ای عمه مرا کن رها
 باغ جنان در بر شهزاده ها

اصغر بی شیر مرا آرزوست

بست چو شمر از ره جور و ستم
 گفت از این سلسله زینب چه غم

سلسله بر بازوی صید حرم
 همدم خود در ره شام خراب

ناله زنجیر مرا آرزوست

صامت) از این واقعه درد ناک
 از شوی از این غم عظمی هلاک
 زن بسر و جامه تن ساز چاک
 بهر عزای شه دین زهر خالک
 قوت تحریر مرا آرزوست

« و له »

ای به محراب عبادت کشته از شمشیر کین
 شد سیه پوش از غم داغ تو جبریل امین
 یاخبر از تیغ بن حلجم تو بودی بر ملا
 بازوی خیبر گشایرون نکردی ز آستین
 تا که ننماید کسی انکار از شق القمر
 زیر تیغ کافری گردن نهادی بر زمین
 بود طوق بندگی بر گردنت از دادگر
 شد وضوی طاعتت ایشاه از خون جبین
 تو براه دادگر اندر وفا جان میدهی
 اهل دنیا رخنه اندازند در دین مبین
 از جفا یعنی حسینت را بدشت کربلا
 سر ز تیغ کین جدا سازند قوم مشرکین
 هر چه میگفت ای لعینان سوختم بسکطره آب
 بالب عطشان جدا شد سر ز جسمش بیمین
 از دو جا آمد جدا دست از تن فرزندان تو
 از جفای ساربان و یجمل بیرون ز دین
 یا یتیمان دلنوازیها تو میکردی ولی
 شد یتیمان حسین سیلی خور شمر لعین
 پا ز حکم اکرم الضیف نمی بیرون نهاد
 کرد با خاک سیه رأس حسینت همنشین
 یا امیر المؤمنین
 یا امیر المؤمنین
 یا علی آخر چرا
 یا امیر المؤمنین
 بعد پیغمبر دیگر
 یا امیر المؤمنین
 طوق شمشیر عمر
 یا امیر المؤمنین
 جان بجانان میدهی
 یا امیر المؤمنین
 با تمام اقربا
 یا امیر المؤمنین
 کس نمیدادش جواب
 یا امیر المؤمنین
 یعنی از دلیند تو
 یا امیر المؤمنین
 در زمانه یا علی
 یا امیر المؤمنین
 خولی کافر نهاد
 یا امیر المؤمنین

شرم دارم از تو در دوران که گویم بی نقاب
شد روانه دخترت با کودکان دلغمین
خسروا (صامت) نوخوان شد بگلزار عزا
دستگیرم شو ز لطف خود بروز واپسین

« و له »

زینت دوش نمی خاک سیه جای تو نیست
بسر خاک سیه منزل و ماوای تو نیست
خاک عالم بسرم کز اثر تیر و سنان
جای بسکبوسه من در همه اعضای تو نیست
شمر لب تشنه چسان رشته مهر تو گسیخت
مرندید او اثر رنگ بسیمای تو نیست
قاصدی کو که فرستم دمی از کرب و بلا
در نجف باخیر از حال تو بابای تو نیست
شمر نکذاشت پس از قتل تو معجز بسرم
گفتی بهر قد و قامت رعنا تو نیست
دادی ایشاه بمیدان محبت سرخویش
از خدا غیر خدا هیچ تمنای تو نیست
زین جفاها که کنی ای پسر سعد دعا
مگر از دود دل فاطمه پروای تو نیست
زغم بسکسیت شد جگر سنک کباب
یکجوی رحم چرا بر دل اعدای تو نیست
گر بگویم که ز داغ علی اکبر پست
شاهدی بهتر از این چشم گهرزای تو نیست
نه برادر نه پسر تن بزمین سر بسندان

جانب بزم شراب
یا امیر المؤمنین
از غم آل عبا
یا امیر المؤمنین

خیز کاین جای تو نیست
خیز کاین جای تو نیست
ایشه تشنه لبان
خیز کاین جای تو نیست
بی گنه خون تو ریخت
خیز کاین جای تو نیست
به بر شیر خدا
خیز کاین جای تو نیست
ایشه خون جگر
خیز کاین جای تو نیست
پهره داور خویش
خیز کاین جای تو نیست
بشه کربلا
خیز کاین جای تو نیست
آخر از بهر نواب
خیز کاین جای تو نیست
شده پر خون جگر
خیز کاین جای تو نیست
ای شه تشنه لبان

نیست دردی که زهر گوشه مهبیای تو نیست
 شمر نیلی کند از لطف رخ دختر تو
 مگر این سوخته دل دخت دل آرای تو نیست
 ننت امروز چنین سره صفت می نگرم
 باخبر خواهرت از امشب و فردای تو نیست
 بجز از چشم من و چشمه زخم بدنت
 خونشان چشم کسی بهر تماشای تو نیست
 غیر زنجیر که در بستن ها بسته کمر

 خسروا (صامت) محزون ز عزایت شب و روز
 کاروئی بدلم غیر تمنای تو نیست

خیز کاین جان تو نیست
 کودک مضطر تو
 خیز کاین جای تو نیست
 خاک عالم بسرم
 خیز کاین جای تو نیست
 جان بقرمان ننت
 خیز کاین جای تو نیست
 ایشه تشنه جگر
 خیز کاین جای تو نیست
 گوید از ناله و سوز
 خیز کاین جای تو نیست

«نوحه دیگر»

آه که صد پاره جگر شد حسن
 زهر مـ...اویۀ کـافر ز سر
 داد ز زن داد ز بیداد زن
 کرد جهان را همه بیت الحزن
 آه که صد پاره جگر شد حسن
 جانب یثرب بشتاب از نجف
 شیر خدا پادشه لو کشف
 ورد زبان کرده همه با اسف
 آمده با فوج ملک صف بصف
 آه که صد پاره جگر شد حسن
 غم شده با احمد مختار یار
 گریه و گوید زالم زار زار
 جانب جبریل امین گوش دار
 گمشده از عرش برین گوشوار
 آه که صد پاره جگر شد حسن
 بر سر زانو بنهاده است سر
 گریه و گوید ندو چشمان تر
 بو البشر از خجالت خیر البشر
 نوح از این داغ شده نوحه گر
 آه که صد پاره جگر شد حسن

کرده سه جا حضرت خیرالنسا
که بخراسان و گهی کربلا
پیرق مساتم علم غم پیا
که به مدینه بسر هجرتی
آه که صد پاره جگر شد حسن
اهل حریره شه ختمی مآب
بی خیر از رفتن شام خراب
جمله کنند از سردرد اینخطاب
آه که صد پاره جگر شد حسن
(صامت) از این شرح ز اشوخوش
چند زهر بند بر آری خروش
بر همه کون و مکان دارگوش
تا شنوی از همه جا این سروش
آه که صد پاره جگر شد حسن

«وله»

ای مسیب ز جهان سوی جان در سفرم
بشین لحظه اندر دم آخر به برم
شده پر خون جگرم
آب گشته بدنام
دل افسرده و محزون و جگر خون و غریب
نه معینی است بیالین نه انیسی پسرم
ز د چنان برق اجل شعله مرا بر تن و جان
که بدوران جهان
نه دگر اسم بجسا باز بودنی اثرم
شده پر خون جگرم کورضا کو پسرم
زهر هارون ستمگر جگرم را بگداخت
بدل آتش انداخت
ساخت بیمونس و دور از وطن و در بدرم
شده پر خون جگرم کورضا کو پسرم

قاصدی گو که رود از برهن سوی وطن باغم و در دو محن

به محبان و عزیزان برساند خبرم

شده پر خون جگرم کو رضا کو پسرم

به رضا گوید ایانور دو چشمان پدر بستم کن تو گذر

که به راه تو بود موسم مردن نظرم

شده پر خون جگرم کو رضا کو پسرم

ای مسیب دم مرگ است ز بی دادرسی همچو مرغ قفسی

یاد آید ز حسین جد بخون غوطه ورم

شده پر خون جگرم کو رضا کو پسرم

چون کته یاد ز احوال تن بستم او غرقه خون پیکراو

روز چون شام شود تیره بدم نظرم

شده پر خون جگرم کو رضا کو پسرم

ز غم العطش وی بلب شط فرات شد مرا قطع حیات

روز و شب گشته روان خون زدو چشمان ترم

شده پر خون جگرم کو رضا کو پسرم

و عده دیدن رویت بقیامت افتاد عاقبت در بغداد

بیتو مدفون شدم ای موس شام و سحرم

شده پر خون جگرم کو رضا کو پسرم

کس نبود از پی دفن و کفن شاه شهید شد مرا قطع امید

همچو (صامت) بخدنگ غم و ماتم سپرم

شده پر خون جگرم کو رضا کو پسرم

(وله)

فاطمه طاهره خیر النساء

گرید و گوید بصف کربلا

هر شب جمعه بخروش نوا

روی نماید بسوی بینوا

کرب و بلا نور دو عینم کجا است
سید مظلوم حسینم کجا است
مونس من مونس و غمخوار داشت
یار و علمدار و مدد کار داشت
داد رس و یاور و انصار داشت
نیست چرا بکتن از ایشان بجا
کرب و بلا نور دو عینم کجاست
سید مظلوم حسینم کجا است
عون چه شد جعفر بی یار کو
قاسم بی مونس و غمخوار کو
حضرت عباس علمدار کو
کو علی اکبر فرخ لقما
کرب و بلا نور دو عینم کجاست
سید مظلوم حسینم کجا است
طوطی خوش نغمه باغ جنان
رفت بمیدان پی آب روان
کو علی اصغر شیرین زبان
نیست نوابش زچه در نینوا
کرب و بلا نور دو عینم کجا است
سید مظلوم حسینم کجا است
کو حرم محترم بو تراب
بخت سکینه زچه رفته بخواب
زینب افسرده بیصبر و تاب
شد بکف شهر لعین مبتلا
کرب و بلا نور دو عینم کجا است
سید مظلوم حسینم کجا است
خیمه بی صاحب شاه شهید
شهر چوراس پسر را برید
سوخته شد ز آتش ظلم بزید
از چه جدا کرد سرش از قضا
کرب و بلا نور دو عینم کجا است
سید مظلوم حسینم کجا است
جسم حسین من خونین کفن
بود ندانم کفن او را به تن
گشت جدا چون سروی از بدن
پا شده پا مال سم است ها

کرب و بلا نور دو عینم کجاست

سید مظلوم حسینم کجا است

شمر چو بر سینه او جا نمود دیده حقیقین شه دین وا نمود

فطره از آب تقاضا نمود کرد چرا نشنه سروری جدا

کرب و بلا نور دو عینم کجاست

سید مظلوم حسینم کجا است

رفت چو از تن بسر نی سرش دفن نکردند چرا پیکرش

برد که انگشت که انگشترش تاقد (صامت) کند از غم دو تا

کرب و بلا نور دو عینم کجاست

سید مظلوم حسینم کجا است

(وله ایضاً)

سوزد دل عالم ز برای علی اکبر

هیگردد تماشای لقای علی اکبر

از داغ قد سرو رسای علی اکبر

جای سر از جسم جدای علی اکبر

جان همه عالم بفدای علی اکبر

در کون و مکان غیر فدای علی اکبر

تا هدیه کند جان بمنای علی اکبر

از دوستی و عهد و وفای علی اکبر

احسنت ز صدق و ز صفای علی اکبر

سرها همه خاک کف پای علی اکبر

سازند مکان زیر نوای علی اکبر

شد قبر حسین قبا له نمای علی اکبر

روشن کنی از نور و ضیای علی اکبر

امروز بود وقت عزای علی اکبر

هر کس که شدی طالب دیدار پیمبر

گردید مهبای خزان گلشن ایجاد

تا شام شم از کربلا بر سر نی بود

چون جان بفدای شه لب تشنه نمودند

آگاه کسی نیست ز داغ دل لیلی

در کربلا کاش ذبیح الله بودی

ذرات دو عالم همه بکجا شده حیران

در راه پدر داد سرو سرور دین شد

جانها همه قربان تن بی کفن او

امیدشهان دو صف محشر همه اینست

هم خوابه قبر پسر فاطمه گردید

کن گریه که تا کنج شبستان لحدرا

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| گردید شب عیش حنای علی اکبر | خون دل لیلی که شد از دیده روانه |
| پیراهن طاقت چو قبا ی علی اکبر | زینب بتن خود ز محن ساخته صد چاک |
| در ماریه از کرب و بلا ی علی اکبر | پیوسته بسینه زند از غصه سکینه |

(صامت) نکند شاهی کونین تمنا

گردد چو سگ کوی گدای علی اکبر

« و نه »

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| لم تسعون بقتلی بلجاج و عناد | لم یا قوم تریدون بیغی و فساد |
| فرض الله علی طاعتنا کل عباد | ایس والله سوانا خلف بعد نبی |
| انا محروم حسین | انا مظلوم حسین |

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| ولقد طهرنا الله بطهر ابدیه | وبنا قد عرف الله علی کل بریه |
| جدنا اشرب من کل شریف وجواد | شرف الظاهر والباطن فهنا ازلیه |
| انا محروم حسین | انا مظلوم حسین |

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| شده آماده بقتلام همه با تبخ و سنائی | چیست تقصیر من ای قوم که الیوم جهانی |
| انا ظمان و قد اخرس نطقی و لسانی | در شما نیست ز اسلام نه نامی نه نشانی |
| انا محروم حسین | انا عطشان و قد احرق قلبی و فؤادی |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| هو جدی و ابی واسطه ال کون علی | انا محروم حسین |
| هذه الفخر کفافی بصلاح و رشاد | انا مظلوم حسین |
| انا محروم حسین | انهم الله عالینا برسول مدنی |
| | من له ام کامی وهی بنت نبی |
| | انا مظلوم حسین |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| زینب خونشده دل دختر نیک اختر زهرا | گاه گفتمی شه دین در بر صدیقه صفرا |
| لیس فی سانحة ال کون نبات و مهاد | اصبری اختی علی مازقع الدهر عالینا |
| انا محروم حسین | انا مظلوم حسین |

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| چشم پوشید ز حق نمک آل پیهر | عجبا وا عجبا امت گمراه که یکسر |
| شده آماده و بگرفته بکف نیزه و خنجر | همه در ریختن خون من بیسکس و یاور |

فستجزون من الله اذا قام عماد
انا مظلوم حسين انا محروم حسين
گاه میزد شر را اندر جگر (صامت) دلخون
بتسالی یتیمان دل افسرده محزون
یا سکینه و رقیه لفراقی لم تبکون
حسبی الله کفانا و هو خیر عماد
انا مظلوم حسین انا محروم حسین

(تمام شد کتاب نوحه های سینه زنی)

(از کلام مرحوم صامت بروجردی علیه الرحمه)



بِسْمِ تَبَارُكٍ وَتَعَالَى

(جلد دوازدهم)

« مختصری از اشعار افصح الشعراء »

میرزا حاجب بروجردی

(در مصائب و غیره)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زینب چو دید خسرو دین مانده بی معین رفت و گرفت دست دو طفلان نازنین
آورد آن دو تا گل گزارد خویش را با چشم اشکبار بنزد امام دین
گفتا که خواهم ایشه خوبان زجان کنم این هدیه را نثار قدومت در این زمین
ایحشمت الله از ره احسان نما قبول ران ملسخ ز مور دل افسرده غمین
این عون و آن محمد خواهم کنه زجان آن را فدای اکبر و قربان اصغر این
فرمود شه که ایندو مرا نور دیده اند سازم چسان روان بدم تیغ مشرکین
مرک برادر و غم یاران مرا بس است منم افزود داغ من زار بیش از این
هر نیاز زینب و عون و محمدش سودند چپه بر در آن قبله یقین
کردند بس نیاز که شه داد اذن جنک بر آن دو طفل غمزده نو رس حزین
بوسید آندو کودک و بوئیدشان ز مهر آن را چو شاخ نرگس و این را چو باسمین
پس زینب ستهزده پوشید شان کفن زد شانسه شان بسنبیل گیسوی عنبرین
تیغ و سپر ببست و روانکرد همچو ماه شد ز آسمان دیده سرشگش باستین
تیر و کمان فکند بمرکب نشاند شان گفتمی که مهر و ماه عیان شد ز برج زین
رفتند سوی رزم و بر آندست و تیغشان برخاست از قضا و قدر صوت آفرین

آن همچو رعد غلغله در شش جهت نکند
 آن چون شرار نار عدو را ز پا نکند
 و آن با سنان ز جسم عدو جوی خون گشود
 کرد آن صدای الحدیر از کوفیان بلند
 آن فوج فوج را سقر دادشان مقر
 گفتا یکی ز حمزه مگر دارد این نشان
 آخر ز پیش جنک دو شیران گریختند
 تیر اجل ز ابر بلا ریخت چون مطر
 آن میفکند نیزه و پیکانش از یسار
 آخر همان دو پیکر پاک شریف شد
 کشتند آن دو طفل و فکندند از الم
 سرداد شاه تشنه در این ماتم و کشید
 وین رد چو برق شعله بقلب سپاه گین
 وین دست و سر چو برک خزان ریخت بر زمین
 بست این ره فرار زهر سو بمشر کین
 این الامسان رساند بگردون هفتمین
 این فرقه فرقه را بدرک کردشان مسکین
 گفت آندگر بجعفر طیار هاند این
 رو ساء وار حمله نمودند از ککمین
 بر جسم ناز پرورشان گشت دلنشین
 آن میزدی بخنجر بر اش از یمین
 از نیزه پاره پاره ز جور مخالفین
 آتش بقلب زینب غمدیده حزین
 از دیده سیل اشک و ز دل آه آتشین

(حاجب) زد داغ ای ندو برادر سرشک ریخت

شاید شوند شافع او یوم واپسین

(در تمبیه و سگریز بمصیبت حضرت علی اصغر)

تا توانی ایدل از وضع جهان بنما کنار
 چون عروسان خویش را در جاوه میدار دولی
 تو گمان داری که این شهید است و بوشی روز و شب
 نی بود شهید و نه شکر بلکه باشد سم فاسد
 تابکی جان عزیز خویش را سازی هدف
 روز و شب در خوابی و از حب دنیا گشته هست
 مال و اولاد و عیالت بر تو یکسر فتنه اند
 چشم بینایی گشا و کن نظر بر حال خویش
 رو بقبرستان و یکدم از سر عبرت نگر
 کاین عجوز دهر هر دم فتنه آورد مکار
 کینه جو زالی بود مکار و زشت و با مکار
 تیر مکر و هات دارد از کمان روزگار
 یکدمی بیدار باش و لحظه شو هوشیار
 رو بخوان مصداق این قول از کلام کردگار
 عاقبت باشد تورا زیندار بر آندر گذار
 بین چسان شاهان بزیر خاک خفته خوار و زار

تازه دامادان عروس مرگ بگرفتند تنگ
 پا بر این خاک کی که با عجب و تکبر مینهی
 تا توانی با خلاق بر د نیکوئی بباز
 خلق فرموده تو را خلاق بوجه حسن
 ای برادر جز رضای حق مکن کار دگر
 من که کاری جز رضای حق نکردم تاکنون
 میزنم دست تو سل بر ولای آن شهی
 سبط دوم حجت سوم شه دایسا و دین
 مظهر یکتا و صاحب منصب نار الهی
 از کدامین ماتمش گویم که دل تاب آورد
 یادم آید ز آن زمان کان کودک ششماهه را
 گفتنش ای شاه این طفل رضیع مستمند
 نی بود شیر و نه آبی تا که تسکینش دهیم
 دید شاه تشنه لب کان طفل می پیچد بهم
 بر گرفت آن غنچه پژمرده را با صد فغان
 گفت ای بی رحم مردم آخر از بهر خدا
 از من مظلوم اگر جرم و گناهی دیده آید
 قطره آبی دهید این کودک ششماهه را
 ای گروه این اصغر است و رحم بر جاش کنید
 یا دهیدم جرعه آبی که تسکینش دهم
 ناگهان تیری سه شعبه حرمه از دست داد
 پر زنان تیر آمد و بر حنجر اصغر نشست
 سر بریدند آن حاقوم و بگذشت و نشست
 از حدیث لحمك لحمی اگر داری خبر
 نوع و سنان جای گیسو زیب گردن کرده عار
 سر و قدانند سیمین پیکر و سرین عذار
 کز تو ماند در جه-ان نام نیکوئی یادگار
 باش نیکو خلق و نیکو خصلت و نیکو شمار
 زانکه کاری جز رضای حق تو را نباید بکار
 هستم از سوء عمل در پیش یزدان شرمسار
 کار بدادی جان و سر را در رضای کردگار
 خامس آل عبا و عرش حق را گوشوار
 دین حق آمین احمد از وجودش پایدار
 چون زبان گوید ز سوزش بر جگر افتد شرار
 نزد او بردند با تاب و تب و قلب فکار
 رفته است از تشنگی او را زدل صبر و قرار
 از عطش صبر و قرار از جان او کرده فرار
 از دوزخگان اشک ریزد همچو در شاهوار
 زیب آغوشش نمود و کرد رو در کارزار
 رحم بنمائید بر ما بیگسان در این دبار
 پس چه تقصیری بود بر اینصغیر شیرخوار
 کز عطش از زندگی بگذشته کار او زکار
 بر شما این حجت کبری بود روز شمار
 یا کسی او را برد بنشانندش از دل شرار
 گفت سیرابش نمایم من ز تیر آبدار
 کرد روز زندگانی پیش چشمش شام تار
 تا پیر بر بازوی شاهنشاه بی خیل و یار
 رفت و بگرفت از جفا بر قلب پیغمبر قرار

شد زتاب تیر جای گریه آن طفل صغیر در تبسم بر سر دوش پدر با اضطراب
 ازالم بگشود چشمان و بهم نهاد و خفت کرد دار الملك باقی را زوانی اختیار
 ریخت (حاجب ازغم فرزند شاه تشنه لب
 اشک خونین از دو چشمان هم چو ابرو بهار

«در تنبیه و تکریم مصیبت حضرت عباس (ع)»

دلا نبود ثباتی پایه این چرخ کیهان را چو خوش سگر فتنه سخت اینبتای سست بنیان را
 از این سودای بیسود جهان صرف نظر بنما کز این سودا در آخر کس ندیده غیر خسران را
 مده سرمایه نقد حیات خویش را از کف مخور جانا فریب نفس و تسویلات شیطان را
 برد سرمایه عمرت پی آمل روز و شب کند سرقت ز تو هر دم متاع دین و ایمان را
 مشو پابند این قید تعلق های جسمانی ازین آب و گل هستی بیفشان دست و دامن را
 مجرد شو که تاسازی مقام قرب حق حاصل بزندان جهالت از ضلالت داده می ما را
 کمال آدمی جو کز ملک دادت شرف یزدان چو بر تشریف کر منا عسرف کرد انسان را
 بشکر اینکه اندر سفره داری لقمه نانی بهنگام توانایی بهجو حال ضعیفان را
 ز «بوءا کان شرأ مستطیراً» گرامان خواهی پذیر از «یطعمون» ایتام و مسکین و اسیران را
 نخواهی برد ز بند نیای فانی جز عمل چیزی اگر باشد تو را تخت حم و ملک سلیمان را
 خوری مال حرام خلق را آخر نمی بینی که گره مرگ کرده بهر جنات نیز داندان را
 دمی از روی عبرت سوی قبرستان نظر بنما بین در خاک ذلت بیگر بساک عزیزان را
 چسان کرد اجل پامال خاک حسرت ز محنت قد سره جوانان ماه روی نوع رستن را
 تو را بس درد ها باشد چرا بنشیند غافل برای چاره دردت مهیا ساز درعان را
 بزین دست توسل بر ولای شبل شبر حق که شست از دو سه دست و داد در راه خدا جان را
 ابوالفضل که باشد در لقب ماه بنی هاشم کهورش کرده روشن شمع بز آل عمران را
 بود ماه دو هفته خوشه چین خرمن حسنش دهد فیض تجلی از حمالش مهر رخشان را
 جهان فضل و بحر علم و حلم و معدن بخشش که از کمتر سخایش داده رونق ملک امکان را

سپهر معرفت را طلعت وی نیر اعظم
 ز فرط رتبه و جاه و جلال و عز و زیب و فر
 کند سطح زمین را تنگ از بس دست و سر در یزد
 چنان در وعده روز استش بود پا بر جا
 نمود از جان قبول یازی فرزند پیغمبر
 چو دید از چارسو بر شاهدین بستند و بگشودند
 جهان چو چشم دشمن تمکشد بر چشم حقیقینش
 بکف بگرفت تیغ آبدار و مشک خشکیده
 که ای جان برادر زندگی دشوار شد بر من
 دگر هستند بر عباس درد و محنت دنیا
 بده اذنم که شاید گیرم از این قوم دون آبی
 گرفت اذن جهاد از شاه و رو آورد در میدان
 که ای پیرحم مردم بر حریم مصطفی رحمی
 حدیث اکرم الضیف از نبی گر هست بر خاطر
 شمارا دعوی اسلام و آل مصطفی مهمان
 بود لب تشنه سبط احمد مرسل شهنشاهی
 حسینی را که روی بال بردش جبرئیل از فرش
 بدل دانی نهادید از غم مرگ جوانانش
 دهید آبی که از سوز عطش غشکر ده طفلانش
 چو دید از حرف حق نبود اثر بر قلب دور از حق
 زبان از بند بست و هم چو شیران پور شیر حق
 ز بس افکند مرد و مرگب و بس ریخت دست و سر

زنور چهر خود تابان نموده هاه تابان را
 سگم تر پایه قدرش خرد بنشانند کیوان را
 بروز رزم اگر گیرد بکف شمشیر بران را
 که سرداد از وفای برد بر سر عهد و پیمان را
 عامداری و سقائی و سر داری طفلان را
 ره آب و در کفر و نفاق و بغی و عدوان را
 چو بشنید از عطش فریاد و افغان یتیمان را
 چو گردون خم شد و زدن بوسه پای شاه خوبان را
 نظر کن خاطر افسرده و حال پریشان را
 که نتوانم کشم بار غم و هجران یاران را
 نشانم از عطش سوزدل اطفال عطشان را
 زبان بند بگشود و بگفت آن کفر کیشان را
 نوازید از وفا در این دیار غم غریبان را
 چشید پس حق اکرام و کجا شد رسم احسان را
 مسلمان بر لب دریا کشد کی تشنه مهمان را
 که جوید خضر از جوی وصالش آب حیوان را
 منور ساخت از قنடை خود عرش یزدان را
 که سوزد آه دل سوزش دل گبر و مسلمان را
 که تا تسکین دهد از تشنگی اطفال گریان را
 بآه دل بود حرف نصیحت هشت و سندان را
 کشید از قهر تیغ آبدار شعله افشان را

که تو سن کرد گم از فرط کشته راه جولان را

چو زور بازویش را دید خصم اندر صف هیجا دوا سبه کرد طی از ضرب تیغش راه نیران را

صفوف کفر را از هم درید و سوی شط آمد نظر بر آب افکند و کشید از سینه افغان را
 کفی بر آب بگرد و خواست ترس از دلب خشکش بیاد آورد کام تشنه شاه شهیدان را
 نخورد آب ولی بر کرد مشک شد ز شط بیرون که بازید از عدو تیر بالا چون ابر بازان را
 برای حفظ مشک آب پیش حمله عدوان خریداری بجان میکرد نوک تیر و پیکان را
 تنش چون برك گل شد چاکچاک از ارك دشمن ز پیکر مرغ روحش کرد میل کوی جانان را
 فکندند از یسار و از یمین آخر بتیغ کین ز جسم ناز نینش دست همه چون شاخ هر جان را
 تنش خالی ز خون گشت و ولی بدمشک بر آبش بشکر آب میکردی سپاس حی سپه جان را
 که ناگه از کمانگاه قدر تیری ز کین آمد فضا بر مشک بنشانید تا پر تیر پران را
 چو آبش ریخت افتاد و ندا زد سوی شاهدین که در باب ابرادر این شهید زار نالان را
 در این هنگام رفتن بر سر این کشته راحت بنه پائی که تا سازم نثار مقدمت جهان را
 مبر در خیمه ام تا جان بود بر جسم بیتام که بتوانم ز شرم آب بینم روی طفلان را
 گذشت از اینجهان و از غم بیدستیش (حاجب)

مجدد کرد در عالم ز سیل اشک طوفان را
 (ورود اسرا بشام خراب)

چو کرد قافله بیگسان بشام ورود
 هر آنچه بر سر آل علی گذشت ز جور
 یکی بعیش که آل علی قتل شدند
 لباس نو همه بر تن زاطلس و دیسا
 ز یکطرف سربى چادر حریم رسول
 ز قید سلسله هجر و ح گردن بیمار
 یکی بیچوب ستم میزدی بفرق زنان
 چسان گذشت بعابد که دید رأس پدر
 نه کس که بر سر کاشوم افکند معجز
 جهان گرفت چنان تنک بر حریم رسول
 نمود صبح قیامت بچشم خلق قیام
 نمود تازه دگر باره عهد خود ایام
 یکی بنوش که مار از مانه گشت بکام
 بکف خضاب چو کف الخضیب بسته تمام
 ز جانی بتماشا هم از خواص و عوام
 شده ز جور رسن خسته بازوی ایام
 یکی ز آتش نی ریختی بهر در و بام
 نشان سنك جفا شد بشام غم انجام
 نه دادرس که بآن کودکان کند اطعام
 که گوئیا شده راحت بدانگروه حرام

صد هزار تعب اهل بیت بی کس را
بیوفائی دنیا همین بست که رفت
شسته بود بکرسی زریه بود و مجوس
مگوبه آه که کفر یزید شوم چکرد

بوقت شام بدادند در خرابه مقام
بیزم کفر سر شاه کشور اسلام
ستاده بود پیا عابدین امام انام
بچوب خیزر و لعل لب شریف امام

بست شرح غم شام سرمکن (حاجب)
که بی بجسم توان ماند و به بدل آرام

(ایضاً در مصیبت)

چو شاه تشنه جگر راه کارزار گرفت
و وحشت عدم و انقلاب خود عالم
بیان معرکه آمد بیک جهان هیبت
خطاب کرد که ای قوم از چه رو باید
من آن حسین مگر نیستم که روح الامین
من آن حسین مگر نیستم که ختم رسول
چو از حجاز بسوی عراقم آوردید
هر آنچه موعظه فرمود می نکرد اثر
ز نعره که کشید از جگر جهان لرزید
اشاره که بتیغ دو سر نمود بسر
چو ضرب دست خدادید خصم در پیکار
ولی چسود نیززد بقطره خونی
صفوف کفر درین مظفر و منصور
میان شط شد و بر آب آنچنان نگریست
بیاد نشنه لبان آه سوزناک کشید
چو بود در نظرش کام خشک اطفالش
بعهد وعده روز است کرد و فسا

بی قتل بکف تیغ آبدار گرفت
خط امان زدم تیغ پر شرار گرفت
صف جدال بصد فخر و اقتدار گرفت
بعثت نبی اینگونه سخت کار گرفت
بدهر خدمت من بهر افتخار گرفت
گم بدوش که آغوش که کنار گرفت
نفاق را زچه باید بخود شعار گرفت
زبان پند رها کرد و ذوالفقار گرفت
ز گاو ارض و ز شیر فلک قرار گرفت
تن از زمین بفرکند و سر از یسار گرفت
دو اسبه رو بجهنم ره قرار گرفت
که تیر حرمله ز آن طفل شیر خوار گرفت
شط فرات بشمشیر شعله بار گرفت
شطی میان شط از چشم اشکبار گرفت
که آهش از دل آب روان شرار گرفت
نخورد آب و دل از شط باختیار گرفت
ز شوق داد سر و وصل کرد گار گرفت

خورد آب اگر سبط مصطفی (حاجب)
 هزار شط ز غمش چشم روزگار گریست
 « فی المرثیه »

با حسین ایجان فدای نام غم افزای تو
 چون براه حق برای شیعیان سرداده
 کاش میشد جسم ما از تیغ بران چاکچاک
 ای کلام الله چو افتادی بدست مشرکین
 کاش ما را بد جگر صد پاره از شمشیر و تیر
 خاک عالم کاش میشد بر سر پیرو جوان
 آبهای جمله عالم کاش میگشتی سراب
 سیل اشک از دیده هر چشم میآید برون
 زد گریبان چاک در جنت ز غم خیر النساء
 شد زمین کربلا را رتبه بالاتر ز عرش
 شهر چون برداشت سر از مخزن عالم خدا
 کاش میشد خیمه گردون خراب و می نشد
 می ندانم با چه دل خوالی بیدین لعین
 باختی سر ساختی تحصیل اقلیم جنان
 خسرو ایبتی به بیبتی چون مقرر گشته است
 کن کرم امروز یک بیت ای امام ذوالکرم
 لیک در فردای محشر سخت دارم آرزو

این تمنا گرچه از (حاجب) بعید است و عجب
 لیک چندان نیست نزد همت والای تو

زبانحال علیا جاه حضرت زهرا سلام الله علیها

یا علی ای ابن عم تساجدار
یاورم شو گشنه محنت کار من
جان زهرا میشود قربان تو
طایر روحه ز تن بگشوده بال
کرده ام از محنت آباد جهان
سوی گلزار جنان سازم سفر
با پدر خواهم حکایتها کنم
گویم ای باب گرام تساجدار
ای پدر بین بهلوی بشکسته ام
ای پدر بنگر عذار نیلیم
آتش بیداد زد در خانه ام
کرد از ضرب در آنشوم پلید
او فکندای خسرو عالی جناب
کس برویم بعد تو نگشود در
لیک با تو ای امام ارجمند
اولا ای شهریار بحر و بر
چون تنم سازی نهان در زیر گل
بعد من ای جانان من
طفل بیمادرم بدوران مضطراست
چند خون دل بدوران خورده ام
گر حسن افسرده گردد از اله
گر حسینم را بیازارد کسی
زینب و کثوم زار مضطراست

ای پهر غم بیکسان راغمگسار
برد اجل نزدیک منزل بار من
لحظه دیگر بود مهمان تو
بس دلم بگرفته زین عالم مالال
با تن رنجور و جسم ناتوان
شوق دیدار پدر دارم بسر
ز امتنان وی شکایتها کنم
بعد تو شد دخترت بیغمگسار
بازوی از تازیانه خسته ام
زد عمر از کین بصورت سلیم
سوخت از بهر غضب کاشانه ام
محسن ششماهه ام از کین شهید
بر گلوی شوهرم از کین شهید
قوت صبح و شام من خون جگر
باشدم ایندم وصیت های چند
گر بدی از من تو دیدی در گذر
ساز زهرا را بجان و دل بحل
می پوشی دیده از طفلان من
در جهان چون نمرغ بیبال و پیر است
تا که هر یک را چو جان پرورده ام
از غمش در سینه خون گرد دلم
کرده آزار دل زارم بسی
دختران نورس غم پرورم

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| کس نپسازارد دل غمناکشان | گر چه با غم شد سرشته خاکشان |
| آندوییکس را نه وقت ابتلاست | محنت ایشان بدشت کربلاست |
| آن زمان کافتد حسینم روی خاک | باتن صد پاره چون گل چاک چاک |
| شمر بنشیند بروی سینه اش | تا برد سر از تن بی کینه اش |
| پیش چشم آن دوییکس از جفا | از حسینم سر برد شمر دغا |
| واندر آن صحرا کنند از یکسی | استغاثه در بر هر ناکسی |
| رحم کی سازد کسی بر حالشان | میکنند آزرده تر احوالشان |
| میشوند از جور اعدا دستگیر | هم در آنوادی غریب و هم اسیر |
| وز بلای کوفه گویم یا ز شام | شرح اینغمه کی توان گفتن تمام |

مختصر کن (حاجبا) زین بیشتر

شعله هاتم مزین بر خشک و تر

(در شکایت زمانه و استغاثه با امام عصر عجل الله تعالی)

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| ای دل افسرده از غم در ملالی تا بکی | با حوادثهای گردون در جدالی تا بکی |
| ز انقلابات جهان در قبیل و قالی تا بکی | در شکایت پیش هر کس در مقالی تا بکی |

از ظهور درد و غم افسرده حالی تا بکی

این همه آشفتگی سرمایه سامان نیست

| | |
|--------------------------------------|--|
| گرد سرد روزی ترا رنجی بدوران غم مخور | خانه صبرت شود از غصه ویران غم مخور |
| گری بکی باشد غمت گر صدها ران غم مخور | هست در این پرده بس اسرار پنهان غم مخور |

درد نبود بیدوا از بهر درمان غم مخور

این همه درد پیایی باعث درمان نیست

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| تا نگردی واله و حیران بصحرای مجاز | از حقیقت کی دری بر روی توساز ندباز |
| از تب حرمان بسور و باغم هجران بساز | عاقبت یابی شفا از این بلای جانگداز |

برسرت آید طیبی روح بخش جان نواز

یک دم عیسی دمش احیا کن صد جان ناست

گر جهان از فتنه گردد پر زشور و غلغله و رفتند در پنج حسن و چارارکان و لوله
شش جهة چون کشتی بی بادبان در زلزله از تنك ظرفی نگردد تنك بر تو حوصله
چون تو دوری از ره حکمت هزاران مرحله
عقل را کن رهنما چون قل تو لقمان تست

صبر مفتاح فرج گردید جانا شو صبور شادمان شو کز پس اینغم ترا آید سرور
غیبتی خواهد که تا ظاهر شود قدری حضور بعد از این ظلمت بر آید آفتابی پر ز نور
صد جو موسی بهر وصلش گشته سرگردان بطور
منت ایزد را که آن جان جهان جانان تست

حامی حکم خدا و حافظ شرع همین شهریار ملک امکان خسرو اقلیم دین
واقف اسرار پنهان کاشف شک و یقین در نخستین کرد نورش جاوه اندر ماعربین
روح را زین جلوه شد بر قالب خاکی مکین
پس چه غم داری که اینشه مهدی دوران تست

ایشه دنیا و دین پر گشته عالم از فساد از حرف اسلام و شرع انور از رونق افتاد
کرده بر پادشاهان دین آوای شر نهاد وقت آن شدای پناه بی پناهان کز داد
عرصه ایجاد را مهلو کنی از عدل و داد
چون با هر حق تمام امر در فرمان تست

هر که را میبود در سر دعوی پیغمبری اشقیاء کردند بردار فنا از خود سری
کرده از بهر ریاست هر کسی بیرون سری آن کند از کفر کیشی دعوی پیغمبری
دین حق کن یکسر از تیغ دوسر زین سر سری
چون سر هر سر کشی گوی خیمه چوکان تست

یاغیات المستغیثین حق یزدان الغیاث یا امام الخائفین از ظلم و عدوان الغیاث
حق اسماء جلال حق سبحان الغیاث حق توریة و زبور و صحف و قرآن الغیاث
حرمت طه و یاسین اصل ایمان الغیاث
وقت یاری نوبت غمخواری و احسان تست

ای معین بی معینان ای ولی دادگر ای دلیل کمرهان ای هادی جن و بشر
صفحه آفاق پرشد از نفاق و شور و شر خیز و برپاکن لوای نصرت و فتح و ظفر
رزن از تیغ دوسر برپیکر اعدا شرر
دست مایه چاره بهر چاره بردامان تست

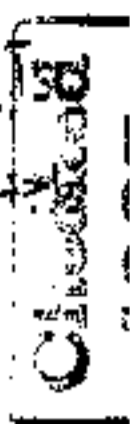
یکطرف روسی گشاید دست تخریب از جفا بردواق و گنبد پر نور شاه دین رضا
یکطرف بایی کند قانون شرع مصطفی از ره شیطان پرستی برخلاف هدای
اینهمه صبر تو بر افعال زشت اشقیاء
نیست نقصان دال بر حقیقت ایمان تست

ای ولی الله اعظم ای شه مالک رقاب ای سلیل احمد وای جانشین بو تراب
ای وجودت کرده حق از کل اشیا انتخاب فتنه دجال و شیطان کرده عالم را خراب
دست زن بر تیغ و نه پای سعادت در رکاب
رونق دین بر دم شمشیر خون افشان تست

آرزوی دیدنت دارند جمعی دوستان گرچه نبود حضرتت را دوستی اندر جهان
گر ترا بد دوستانی از چه میگشتی نهان ای صفات همه چو ذات حضرت باری عیان
لطف عامت فیض بخش دوستان و دشمنان
ما سوا الله بر سر خوان کرم مهمان تست

از نخستین خلقت بر اوصیا خانم شدی بخر آباء گرام خویش در عالم شدی
وارث هر درد و غم از خلقت آدم شدی مرجع هر گونه رنج و محنت و ماتم شدی
شد غمت افزون دمادم لحظه کی کم شدی
قلب احبابت گداز از حزن بی پایان تست

اعن الله جزاك في المصائب والبلا خاصه از جدت حسین و واقعات کربلا
کی فراموشت شود زان خسرو بی اقربا روز و شب پیوسته داری منیر ماتم پیا
منقلب از ندبهات گردد همه ارض و سما
خونفشان چشم فلک از دیده گریبان تست



آید چون تراز آنسرو قامت اکبرش یاز آنششماهه طفل شیرخواره اصغرش
 ایچدا از تن دودست یاور آب آورش یاز تیغ شمر و آن خشکیده کام و حنجرش
 یاز خولی برستان نموده رأس اطهرش
 عرصه ایچداد بیت الحزنی از احزان تست
 چون بخاک افتاد از زین جسم پرتاب و تبش در خیام آمد زمیبدان هر کب بی صاحبش
 الظالمه الظالمه صیحه زن ورد ایش از حرم اهل حرم یکسر بدور هر کبش
 حالجواز حال آن هر کب با فغان زینبش
 کای فرس حالش عیان از حال جانسوزان تست
 سوی میدان شد شتابان زینب زار حزین دید باشمشیر بران از جفا شمر لعین
 کرده جا بر سینه بی کینه سلطان دین با فغان شد نزد ابن سعد کای کافر بین
 کام عطشان زاده زهر ابریز تیغ کین
 سبط احمد تشنه لب در این زمین مهمان تست
 ماند بیکس جدی اکت ای ولی کرد گار در زمین کربلا بی یاور و بی غمگسار
 بالبعطشان و کام خشک و قلب داغدار سر برید از پیکرش شمر لعین نابکار
 نوح سان بنما شها در کشتی ماتم قرار
 بحر نیکان یک نمی از دیده گریان تست
 آمد اندر قتلگه چون زینب بی خانمان کرد جا بر روی نعش شهر یاران و جان
 گفت یارب کن قبول این کشته در خون طپان سوی جدش کرد روپس باد و صد آه و فغان
 گفت ایچداد گرامی بین ز جور ناکسان
 این تن در بحر خون غلطان در غلطان تست
 دید در خون پیکر اعوان و اخوان یکطرف غارت اموال یکسو آه طفلان یکطرف
 پس نمود از یکسی روحانب ملک نجف کای پدر در این زمین از جور اعدا و اسف
 بین حریم بیکست بهر اسیری بسته صف
 این زنان هو پریشان عترت و بلان تست

در بقیع نمود روی آنکه چشم اشکبار کرد با مادر خطاب از سوز قلب داغدار
مادرا بین دخترانت بیگس و بیغسگساز از گلستان چنان در کربلا پائی گذار

بین زمین گردیده از خون حسینت لاله زار

این بخون آغشته پیکر زینت دامان تست

ای سلیل طیب پیغمبر (ص) ام نسب زاده شیر خدا ای شهریار ذوالحسب
ازستم بستند در زنجیر با رنج و تعب حضرت زین العبارا باتن بر تاب و تب

تیغ ز رت برکش و کن روز اعدا را چو شب

رخش همت ای شها امر و وزیران تست

بهر بی یاری جدت ای ولی ذوالجلال چشم (حاجب) گرید از غم صبح و شام و ماه و سال
داغ صامت کرده اورا در جهان بشکسته بال با جناب حاج اسد الله آن نیکو خصال

هر دو را حاجت روا کن حق ذات لایزال

حاجت آنها مدوران بودن از یاران تست

« در تاریخ فوت مرحوم صامت از کلام حاجب بر روی جردی »

چون محمد باقر از حکم خدا ند حکیم بر سرش افتاد شوق قرب خلاق رحیم
دید نبود اینجهان را جز غم و رنج و تعب زحمتش بازی گران و محنتش دردی الیم

دیده بست از فطرت پست لئیم روزگار چشم بگشود از پی الطاف و نعمای کریم

تا ندای ارجعی بشنید از بیک الله رفت در گناز از جنت مرغز و وحش چون نسیم

از کمال رغبت و فیض حضور و اوج قرب از حاضیض تن بشد بر شاخه طوبی مقیم

کرد مصرف عمر در مدح نبی و آل او بس در ناسفته سفت از نظام و طابع مستقیم

آسمان چون بعدیلش دید در فضل و کمال کرد پنهان پیکرش در خاک چون در تیمم

از مجرم شانزده بگذشت در یوم خمیس رفت و مهمان شد بخوان جود رزاق قدیم

بهر تاریخ وفاتش خامه (حاجب) نوشت

داده یزدان جای صامت سوی جنات نعیم

« ایضاً ماده در تاریخ فوت مرحوم صامت از کلام حاجب »

خوشا بر طبع والای محمد باقر صامت خوشا بر نیکی رأی محمد باقر صامت
رقمزد بهر تاریخ وفاتش خامه (حاجب) چنان گردیده ماواى محمد باقر صامت
در شکرگزاری از خدمتگذاری چاپ این کتاب از جنابان حاج اسدالله
و حاج حسن زید توفیقهما

هزار شکر که از لطف حضرت دادار
چو کرد صامت از این وادی فنار حلت
ز صالحات ریاض الظهاده بنهاده
همه ز مدح نبی و علی و اولادش
ز لوح سینه غلمان بیاض او بهتر
خدای خواست که این نسخه منطبع گردد
گزید ز اهل صفاهان یکی جوان مردی
گلی بود بحقیقت ز گلستان صفایا
چراغ ودود وفا در ضمیر او روشن
جهان مهجود و محیط سخا وجود و کرم
سمی شیر خداوند حاجی اسد الله
زدست چودش این فیض عام جاری شد
نخست خواست یکی از ملازمان درش
چو دید فیض بزرگیت بهر مولایش
عجب جوان نکو اعتقاد خوش را میست
صفات او همه مستحسن و پسندیده
ز فرط حسن مسمی شده بحاج حسن
برای نشر چنین فیض عام طبع کتاب
سبب نمود خدا این وجود را بجهان

بگشت نخل امیدم در این جهان پر بار
بقرب خویش خدایش بداد قرب جوار
که مخزن نیست پراز در و لؤلؤ شهوار
همه مصائب جانسوز عترت اظهار
گرفته طره حور از سواد او معیار
شوند منتفع از فیض او صغار و کبار
بلند همت و پاک اعتقاد و نیک شعار
که کرده خطه دارالسرور را گلزار
کمال صدق و صفا در متون او متوار
بعضر خویش چو قبا آن معن در گفتار
که اوست زبده ابرار نخبه التجار
خدای اجر جمیالش دهد بروز شمار
کند حقوق نمک بر موالیش اظهار
روای داشت که از وی بماند این آثار
بحسن نیت از میکند خرد اقرار
خجسته طینت و پاکیزه خوی و خوش رفتار
ز حسن خلق مز کا بری زعیب و عوار
نمود سعی فراوان و کوشش بسیار
بنزد همت والای قدوة الاخیار

دهد خدای جهان در جهان باین دو وجود
 ز لطف خویش کند هر دورا خدا محشور
 دوام دولت و اقبال و عمر و عز و وقار
 به بشر و نشر به حب و ولای هشت و چهار
 امان دهد ز بلاد دوستان ایشان را
 عدویشان همه خوار و ذلیل و زار و نزار

بود وظیفه (حاجب) همیشه بگشاید

زبان بذکر دعا سال و ماه و لیل و نهار

بسمه تبارک و تعالی

چون توفیق الهی و سعادت دو جهانی شامل حال نیکو مآل جناب مستطاب
 عمدة التجار آقای حاج سید احمد کتابچی ولد مرحوم جنت مکان خاند
 آشیان رضوان جایگاه آقای آقا میر سید محمد علی تاجر کتابفروش
 شیرازی گردید نظر بسارادت و خدمتگذاری باجداد طاهرین صلوات الله
 علیهم اجمعین اشعار مرثی غفران مآب مرحوم رضوان جایگاه محمد باقر
 صامت بروجردی که در فنون مرثیه سرایی مهارت تامه داشته بچاپ هفتم آن
 مباردت نموده و انشاءالله در عوض باجدادشان جزای خیر کرامت فرماید
 سنه ۱۳۴۴ شمسی



از اشعار مشهور صامت که جدیداً بدست آمده است

در رانده شدن ابلیس از درگاه حضرت احدیت و نزول جبرئیل
 (در گودال قتلگاه)

شنیدستم این قصه معتبر
 که از دست قدرت چو روز نخست
 چو بلیس ابلیس منظور شد
 تمامی بدین امر اقرار کرد
 بخود گفت من ز آنشم او ز خاک
 من از راویان صحیح الخبر
 گز بوالبشر را بتصویر جست
 ملائک بی سجده مأمور شد
 جز ابلیس کاز سجده انکار کرد
 گراز سجده اش رو پیچید چه باک

تکبر بسویش چو آورد روی
چو بر نهار نازید او نار شد
پس از توسن کبر آمد فرود
چو میرانیه از درت شرمساز
ندا آمد از داور داد خواه
چنین گفت شیطان که ای کردگار
نخست آنکه پاداش این بندگی
دوم آنکه راهم دهی رایگان
سوم مطالبم ای خدای غفور
ندا آمد از حضرت کبریا
از آن روز و کرد آن بدگمان
سوم مطالبش شد عیان بر ملا
که فرزند زهرا چو از پشت زین
غریبانه بر خاک سر بر نهاد
در آن لحظه شیطان نمود این خیال
شفاعت در اینکار حاصل شود
رهند عاصیان از عذاب و گناه
کنم حیلۀ خویش در کار او
بگفت ای خداوند گار مبین
سوم مطالبم این بود بی حجاب
نماید تمام حرارت عیان
چو این آرزو کرد آمد خطاب
چنان تافت بر پیکر شاهدین
عطش گشت غالب چنان بر اهام

بشد طوقی از لعنتش در گلوی
بنیران سوزان سزاوار شد
بگفتا که ای پاک حی و دود
چه شد مزد طاعتتم ای کردگار
که ابر و سیاه آنچه خواهی بخواه
سه مطلب کن از بهر من اختیار
بجاوید خواهم ز تو زندگی
تو در عضو عضو همه بندگان
بماند بوقتی که باشد ضرور
که کردیم ما حاجتت را روا
بعالم بگمراهی بندگان
همان ظهر عاشور در کربلا
نگون گشت بیکس بروی زمین
مهیما ز بهر شهادت ستاد
که گر کشته شد این شه بیهمال
همه سعی من هیچ و باطل شود
همین دم بمانم بروی سیاه
که شاید ترش سازد از صبر رو
بود موسم مطلب سومین
که آید باول فلک آفتاب
بتابد بجسم حسین آن زمان
بنوعیکه میخواست شد آفتاب
که شد دود بر آسمان و زمین
که کام و زبان شه تشنه کام

زخشکی شدی چون بهم آشنا
زهر زخم وی خون در آمد بجوش
در آن دم ز درگاه رب جلیل
پر خویش را کرد پس سایبان
سه تشنه لب دیده را کرد باز
که ای جبریل این پرت بر سرم
مراروی دل جز محبوب نیست
اگر هست منظورت احسان من
برو سایه کن بر علی اکبرم
اگر مطلبت هست امداد من
که ادرا در آتش نموده کباب
گذر بر سر خسرو ناس کن
برو جاب خیمه ای دل غمین
که از سوز تب العطش میکند
چو گردد دم دیگر ای جبرئیل
نه چادر بر سر ای لباسی به تن
بهر جا که گردند ایشان مقیم
خصوصاً بویرانه شهر شام
محبت باطفال دل ریش کن
اگر شعر (صامت) تو باشد قبول

تو گفتی که از چوب خیزد صدا
بر آمد زخیل ملایک خروش
بسوی زمین شد روان جبرئیل
بدان جسم پر زخم تیرو سنان
جبرئیل فرمود با صد نیاز
حجابی است بین من و دلبرم
در ایندم بر سایه مطلوب نیست
برو سایه کن بر جوانان من
بطفل صغیرم علی اصغرم
برو سایه افکن بداماد من
یکی داغ حسرت یکی آفتاب
دمی سایه بر زخم عباس کن
فکن سایه اندر سر عابدین
بیستر فتاده است و غش میکند
عیالم در این دشت خوار و ذلیل
تمامی برهنه سر عربان بدن
فکن سایه بر کودکان یتیم
گذر کن در آن جای بی سقف و بام
دمی سایه شان از پر خویش کن
ببر در جنان عرضه کن بر رسول

(زبان حال حضرت زینب با ذی الجناح)

ای ذی الجناح با وفا کو حسین من نور عین من ای نوسن فرخ لقا کو حسین من نور عین من
گو ای براق برق سیر سبط احمد را ای رفرف صدره مقام گو محمد را
اندر کجا بگذاشتی شاه امجد را طی کرده ره را تا کجا کو حسین من

بردی بملك لامكان سوی معراجش بنهاده بر سر کبریا از شرف تاجش
 یا بر خدك کوفیان کرده آماجش احوال او بر گو بما کو حسین من نور عین من
 ای بیک فرخ پی بگو کو سلیمانم کاند رده او مانده است چشم گریانم
 بنهاده بیکس از چه رو در بیابانم ای هدهد شهر سبا کو حسین من نور عین من
 رفت از پی آب حیات خضر راه من میر سکندر پاسبان پادشاه من
 رفت از عطش بر آسمان دود آه من در اینزمین پر بلا کو حسین من نور عین من
 جان داده در راه وفا کو خلیل الله قربانی راه خدا کو ذبیح الله
 نار اللهم را برده سوی قربانگه از چه نیامد از هنا کو حسین من نور عین من
 کو باعث ایجاد خلق عالم و آدم کو موسی عمران کجاست عیسی مریم
 هابیل مقتولم چه شد نانی آدم کو نوح طوفان عزا کو حسین من نور عین من
 گردید زینت و ازگون از چه ای توسن یالت چرا شد غرقه خون بازگو با من
 شد را کبت را در کجا ای فرس مسکن بیمونس و بی آشنا کو حسین من نور عین من
 افکنده صیاد قضا بهر نخبیرت از بهر صید از بس بتن ناولک تیرت
 بنشسته از پا تا بسر تیر و شمشیرت ای آهوی دشت خطا کو حسین من
 بردی حسینم را کنون در صف هیجا ای اسب بی صاحب چرا آمدی تنها
 دارد سکینه در حرم شور و او یالا گوید رقیه و ابا کو حسین من نور عین من
 گر شعر ببریده سرش می نکن پنهان لیکن حسینم تشنه رفت جانب میدان
 ترشد گاوی خشک او داد آنگه جان یاتشنه شد رأسش جدا کو حسین من
 (صامت) بیجا نگذاشتی از عزا داری ملك و ملك را شد ز چشم جوی خون جاری

الحق نمودی بر حسین در عزا یاری

در ارزه شد ارض و سما کو حسین من نور عین من

XX

تمام شد کتاب کلیات صامت بر و جردی